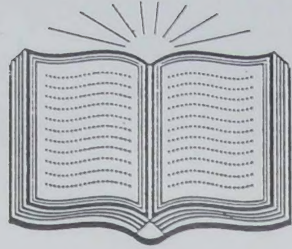


٢
١٥



مركز إحياء التراث الإسلامي

رقم الفيلم ١٩٩٢

اسم الكتاب: رسالة فيروزية الموضوع: تاريخ
اسم المؤلف: الأمير زاهد الله الأفندي اللغة: فارسي
اسم الناشر:
تاريخ النسخ ومحلّه: من عصر المؤلف
اسم المكتبة ومحلّها: مركز إحياء التراث الإسلامي - قم الرقم: ١١٤
أبعاد حجم الكتاب:
تاريخ التصوير: محرم ١٤٦١ عدد اللقطات:
الملاحظات:



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

و سیدان بلکه کفار و فرنگان و غیرهم ترک نماز و ایستادن بر سائها و دراز خود بقیه
دارند و اندوخته جمیع قصصهای غریبه ایشان حکایت افار است آن چنان بوده
که حاکم ایشان در آن ایام علیه سیدان برین شیعیان مرد با صبی متعصب ملجوفی بود
که نهایت ادیت باین مومنان پیوسته میسایند و هر چند میخواهد که آزاره
تعدی بخیرین را از دین و ایمان برگرداند یعنی نداد عاخر میشود لا علاج
قالبی میکند باین ترتیب اسم ابو بکر و عمر و عثمان و علی و بعد از آن در فصلی که کل
انار میزند و انار شویخ و نورش شدن میکند یک اناری را همچنان که در دست
در خفه در میان قالب میکند و آن قالب را بران افار میسند و آن بعد از آن افار
و اچار نمیکند و انار خفته در میان آن قالب برکش میشود تا آنکه باین شکل
ظاهر چهار نام مذکور در آن نقش میسند و بعد از آن که انار بر روی بر سر آن افار
چین و قالب را بطرف خود در موش میسایند که قالب از طرف این اهل بحیرین را
طلب نموده آن انار را بایشان نمون میگوید که ما الحال هر قدر که من شماها را بخوشی
و ناخوشی تکلیف میزنم اهل سینه و جماعت نمودم شماها قبول نکردید و من از
شما در گذر ایستم الحال بجز مخلقات ربیع خدای تعالی اناری را برای حقیقت این
من هست ماها اهل سینه باین شکل خلق کرده است پس الحال باید که شما اعتقاد بندگان
اهل سینه کنید و اهل بحیرین در جواب آن حاکم ملعون عاخر شریه بساکت میشوند که
و بعد از آن آن مرد دوشه دو روز بایشان مهلت میداد که اگر در غیرین سینه روز شما

که جمع بشود و کس حاکم بجهت طلب شیعیان اهل بحرین می رود و ایشان ^{مجلس}
 آن را معون می روند و از ایشان طلب وفای بوعده می کنند ایشان در جواب
 او می گویند که این انار را حق تعالی خود باین شکل خلق نموده و تو خودت بسبب
 میان قالب کردن چنین ساخته آن حاکم بایشان تنگی و تلخی نموده ^{می آید}
 می گوید که این سخن شما دروغ و محض غرض راست ایشان بجا می گویند که
 کسی با کفنه که دروغ گویند بمذهب ما شیعیان امام زمان حضرت خاتم
 العصر و الزمان علیه السلام است و بآنان حضرت توسل جستیم و آنحضرت
 خود با چنین خبر داده و آن حضرت بآقایان نیز اشاره داده و گفت
 توسل خود را بآنحضرت نقل مینمایند و ایشان خود رفته بآقایان
 آن طایفه نیز آورده بجهت حاکم بر می آورند و حاکم مذکور این
 مقدمه را که مشاهده نموده واقف برین معجزه ^{میکند} برکت آن
 حضرت ایمان بدشراقت داده بعد از آن شیعه شده کمال همای
 و رعایت من بعد با اهل بحرین بتقدیم می رساند و لیکن در عرصه
 دیکر ^{باز} باقسام مصایب دینی و دنیوی گرفتار گشته بوده اند
 و در یک شهر قم که اهل آن ولایت و لایم ^{است} اشعریان پوسه
 آبا عن جد شیعه اهل بیت رسالت بوده اند و از زمان
 الله هدی تا این زمان همیشه بر تشیع خود باقی می باشند

نماز

حتی در احادیث از باب عصمت و طهارت مکرر مدح نشان
 وارد شده باز بر ایشان نیز مصایب بسیار از جماعت سنیان
 و خلفای بنی امیه و بنی العباس واقع شده که در تواریخ
 مسطور و در مابین ناس مشهور و نقلش در مقام از برای
 دور است و اما اهل سبز و از نیز که از قدیم الایام شیعه
 بوده اند پس ایشان نیز خود با قسام مصیبتها در بندت
 مبتلی و باغها و قادیات ملوک و حکام سنیان دغا گرفتار
 گشته بودند حتی در عهد دولت صفویه و در ایام فترت و تسلط
 اوزبکیه شومیه بر بلاد خراسان نیز از راه شیعیان سبلاها
 افتاده بوده اند و سوائی که در حکایت لطیفی از اهل
 سبزوار منقولست که در عهد قدیم در زمان ملوک سنیان
 سابق حاکم حجه اهل سبز و از که نهایت شجاعت و در تن خود را سنج بود
 تعیین نمایند و آن حاکم در باب مذهب بر ایشان همیشه سخت گیری
 و در باب طلب بر توانگر و پریشان چهره و تقوی میکرد است و ایشان
 شدیدی میکردند و کلاب شده اظهار بستی خود میداده اند و از جمله حاکمان پادشاه
 میگفته که اگر شما راست میگوید که اهل ولایت شما همگی سنی مسلمانند پس چرا در میان مردم شما
 نام ابو بکر و عمر و عثمان و امثال آن اصلا نمی باشد ایشان در جواب او
 گفتند

گفتند که در میان ماها چنین نامها هست حاکم بایشان گفت که آدمی از شهر خود باین
نام برای من بیاورد ایشان مهلت خواسته هر چند شخص کردند کسی یافت نشد
و هیچ کس از ایشان نیراضی باین نیست که بکلی حفظ جعل کرده بدین روغ چنین نامی
بر او گذارند تا بعد از رحلت بسیاری شخصی که کور و کور و نل و در نهایت بدشکلی
و قباحه فظیف بود پس کرده با این پیشمار و تطبیع بسیار او را ابو بکر اسم نهادند
بنام این نام را می ساختند حب الوعد او را نزد آن حاکم حاضر ساختند و بعد از آن
که عرض حال خود بجا آمد و چون حاکم بر ایشان اعتراض نمود که ابو بکر باین وضع
میشود و باین صفت می باشد اهل سبزوار حاکم عرض کردند که مندر در این که
ابو بکر سبزوار بهتر ازین نیست و داین مقدور در میان اهل عالم احوال ساها را درازا
که ضربا مثل شن است حتی کوی رومی صوفی نزد کتاب مشوی خود از حکایت
نقل و بنظم در آورده و این بیت از آنجا است که گفتند این بنویسند ^{شعر} سبزه
سبزوار است این جهان بی بدار ما جو بو بکر در روی خوار و زار و اما اهل کاشان
ایشان ^{ابو بکر} اولاد جهان در ایام خود متعصب و ضابطه ^{حضرت} نبین بوده اند که از قریب ایام
جماعت شیعیان در کاشان و ساها را دراز هر روز صبح نویدی همگی اهل شهر کاشان
مکمل و مسلح گشته از شهر بیرون رفته تا به هنگام شام در بیرون شهر منتظر خروج ^{مسلح} و
امام منتظر حضرت صاحب الزمان قبل از محشر علیه السلام میبودند باین ایدل داری هرگز در ^{آن} روز
از خواب برخیزانند که خدمت پیمان جان بسته بدین اوقات خود را بپوش
نیکند این اند و لهذا ملا حرق شاعر شیعی نورسان عایت شیعی مردم کاشان ^{و در}

نهایت تعصب سنی گری قزوینیان که همیشه
 در شهر خود شهره آفاق بوده اند چنانچه اهل
 سلاطین ^{که در این شهر} گفته اند که خوارم اندر ولایت قزوین
 چون عمر در ولایت کاشان و ستاعی دیگر که خودش
 ساکن کاشان و سنی و بدعتی بوده در باب صف
 حال خود در کاشان گفته که خوارم اندر ولایت کاشان
 چون علمای در ولایت عمان حتی همیشه فضلا و علما
 شیعه در شهر و دهات کاشان خصوص در قریه
 راوند میبودند و قصه اهل کاشان در باب
 جشنها و کارهایی که در روز عید بابا شیخ الدین
 میکرده اند بعد ازین مفصلاً انشاء الله
 تعالی مذکور میشود و لیکن آخر الامر
 رفته رفته بعلت دیر شدن ظهور حضرت
 صاحب الامر علیه السلام و از راه غلبه نمودن
 سلطان ^{انوار} و تسلط یافتن ملوک و سلاطین مخالفان
 و تغلب علما سنیان در سابق زمان بریتان
 و ~~فترت~~ جماعت اهل کاشان هر یکی باز

چنان سنی متعصب شده بوده اند که از سبک نیرنگی تر میسودند بلی بنای قلی
 از ایشان برای شیعلی قدیم خود باقی مانده و بر طریقه حق ثابت قدم بوده اند
 حتی آنکه مرحوم میرزا شیخ علی کرمانی برای هدایت نمودن اهل کاشان را
 محتاج شده بوده اند که معلم و مرشدی که ایشان را بدین حق هدایت نموده
 باشد مقرر و کسی که تعلیم شرایع دین شیعه را ایشان را تعلیم فرموده و ایشان را
 میکرده اند و این معنی خود نیز سهال است که احوال مردم اصفهان از این غیر
 بوده چه کار ایشان از مدتی حسن نیز گذشته بوده بلکه هکلی با صبی ^{ارادتمند} طبعی
 کشته بوده اند حتی قصه غایت نصب و عداوت ایشان با اهل بیت رسالت
 بنوعی بر هکلی معلوم بوده که ساکنان آنجا نیز با اهل در میان اهل عالم
 درین باب یکدیگر بدیده اند و از این جهت که خود بحلی سنی شیعه از غایت عداوت
 ایشان را با حضرت امیر مومنان در میان از راه عداوت ^{و عداوت} خدا تعالی
 نقل مینمایم هر چند که نقل آنها از مقصد خود ازین رساله خارج بوده باشد
 و هکلی این حکایات را جمعی از علماء معتزله در کتب خود روایت کرده اند و
 از جمله قطب راوندی در کتاب خراج الحجاج خود و طریقی ^{در حدیث} طریقی آورده
 که نزدی از مردم اصفهان حدیث حضرت امیر مومنان در مسجد رسول الله
 در مدینه شریف ^{در مدینه شریف} نقل آنکه شایسته اند که از آن حضرت پرسیده فرمایند
 میکرده باشند و در ایشان مکالمات آنحضرت خود بآن شخص اصفهانی
 رسیده بوده

انتهی

نفی نمی بخشید تا آنکه در مکه از یکدیگر جدا بشده اند و پیوسته با هم می ماندند
 دشمن دین می بوده اند تا آنکه باز در سال دیگر در عرفات و در مکه جمع شدند
 و باز هجرت کردند و ایشان مدام الحاق و پیوسته می ماندند
 و هواره شیعیان ازین برادر نقل حدیث نموده اعتماد تمامی بر جبر او
 می کرده اند و شیعیان بآن برادر اعتقاد زیادی کرده روایت حدیث خود را
 از او نموده موثق به اش در نزد خود میدانند و قصه سیم در باب حکایت
 نهایت تعصب و عداوت اهل اصفهان با خواندگان رسول رحمت آنکه بعض
 علما در کتاب خود آورده که احمد بن الفرات را زنی که او را حمله قدامت
 شیعه و تشیع در دوران می بوده و با اعتقاد جمعی او همین مردیست که مقبره
 الحال در اصفهان در محله مشهور به شیخ مسعود مشهور است و آثارش تا الحال
 نیز موجود است حتی موقوفات کلی و متولی نیز دارد و او را ابو مسعود
 و مشهور بوده و حال مردم او را به شیخ مسعود می نامند و او خود ادراک
 زمان حضرت امام علی بنی و امام حسن عسکری علیهم السلام نیز نموده بوده
 خود با اصفهان آمدن و او حدیث مشهور اصفهان بوده الحاصل این شیخ مسعود
 مذکور قبلی از دخول با اصفهان کتابی خود در فضایل اهل بیت و کاسیه
 امیر المومنین علیهم السلام نوشته بوده و یکی اکثر مردم حتی جماعت شیعیان
 نیز از احادیث فضایل غیره آن کتاب تعجب داشته بلکه قبول نیز
 نمیکردند

نمکرده اند و او چون خود اعتماد زیادی بر صحت احادیث این کتاب خود
داشته بر خود لازم کرده بوده که حدیثهای این کتاب را نقل ننماید الا
در شهری که مردش دشمن اهل بیت رسالت و ناصبی باشند و نقیب
ایشان بیشتر بوده باشد و خصوص در باب عدالت امیر المؤمنین علیه
السلام بدتر باشند و چون اهل اصفهان در آن زمان چنین بوده اند لهذا
این شیخ ابو سعید خود با اصفهان آمد و آن کتاب خود را همراه خود آورده
نهایت اولاجرات نمیکرده که این احادیث کتاب خود را صریحا و دفعه بجمع
اهل اصفهان نقل کند حتی نوشته که اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام بخوبی صریحا میبرد و با شکیلا بد در باب ذکر احادیث این کتاب خود
تدبیری میکند که هر روزی که خود بسجده جامع عتیق اصفهان می آمد
و بر بالای منبری رفته البته حدیثی باین لباس مذکور میکرد که بعضی از اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است که چنین فضیلتی در شان او وارد شده است
و اما صریح نمیکند که آن شخصی چه کسی است و باین تر ویر احادیث و اخبار بسیار
در باب فضایل آن جناب و در شان اهل بیت آن حضرت برای مردم اصفهان
روایت میکرد تا آنکه رفته رفته مردم اصفهان بدانستن آن شخصی شوق
بسیاری بهم میرسانند و بعد از مبالغه بسیاری در باب کوفت نام آن شخص که مردم
اصفهان با و میکنند و در روز آخر بر بالای منبر تصریح بنمایند که نام آن

شخصی که همیشه فضایل او را میگویم علی بن ابی طالب علیه السلام است پس محمد
 شنید مردم این سخن و نام مبارک آنحضرت را از او همه اهل اصفهان
 بسیار در هم و مکرر گشته و جمعی جمع شده و این شیخ ابراهیم خود را از
 بالای منبر بریز کشیده آن قدر او را کله کوب نموده بود اندک و صبر نداشت
 نمود و آخر الامر بفرق کفش کبوتر او را بقتل رسانید و سی را شهید ساختند
 ولیکن الحال برکت دولت سلاطین شریعت آیین صغیر و سخی
 علماء دین مبین شکر است مایه هم احوال اکثر مردم ایران خصوصاً اهل
 اصفهان چه جای اهل قزوین و کاشان در باب تعصب شیعی بخوابی
 رسید که اگر بجهت درمان هر یکی این سه شهر خصوصاً اهل اصفهان
 و بلوکات و توابع و نواحی اصفهان گردیده بتبع ریادی نمایند که یک شخص
 شهر بخداست تعالی در آن حالا بهم میزند مؤلف گوید که اصفهان از جمله
 و شهرهای بسیار بسیار قدیم بود و باب بنا کننده آن اختلافی هست و اصفهان را
 بجهت این اصفهان میگویند که در زمان حضرت ابراهیم پیغمبر علیه السلام
 نمرود که قصه سوز این را آنحضرت نموده به پهریک اله و کایات خود
 کس فرستاده بجهت آنکه در گشتی آن حضرت دخیل شوند همه سبطین
 و از جمله با اصفهان نیز آدمی فرستاده بوده اما اهل اصفهان در جواب او
 بلغت فرس قدیم گفته بوده اند که اسپاه نه آنکه با خنک کندی یعنی

الکران ترک شیراز ۱ ن س

آنکه ما اگر چه سپاه توأم و یکی آبخندان سپاهی نیستیم که با خدای که ابرهیم را
 کرده و بجهت خلق فرستاده نیز برای خاطر تو جلت بکنیم و ز قند زفته این
 کلهای ایستار از محبت و معرف کرده اند که حکم سپاه نه آن اصفهان
 و یکی شهر اصفهان خدین دفعه کرده و تغییرات یافته چه پیش از آن
 در زمان پسران سابق شهرستان خود اول شهر اصفهان کشته و ستم
 شهرش سرابین میرفته باد و سه فرسخ و عمده عمارتها در کنار رودخانه
 زرتی رود که بنایند رود شهرت دارد بسوده و بختی که در صبح شام هر روز
 بقدر چهار صد آفتاب طلای از بالا خانهای کنار رودخانه بر میان بسته
 بود خانه پایین و فرا آب بر کرانه بالا یک شش و بعد از اسلام که اکثر
 عمارتها بعلت طغیان آب رودخانه و قتل عامها ویران و خراب شد
 تا این برای آنکه از ضراب رودخانه محفوظ باشند از آب دور گشته شهر
 کهنه باشند و مدار خود را باب چاهها میکنند و اند و ساهای درازند
 طرف محورها و بسیار عظیم بوده و تا اینها نیز بقرباب چندانی اگر چه
 بایر و خراب گشته تا در ایام دولت سلاطین صفویه و در شهر نو نیز
 بآن ملحق و منضم گردید است و بالجملة اغلب اوقات اوضاع دین مومنان
 در ولایت ایران بغایت فخل و برای شیعیان همچنان شورید میباشد است
 بازمان ظهور دولت و حاله که در آن ایام چند روزی شیعیان بقدری در آن

و در این شهر
 و در این شهر
 و در این شهر

بد

بوده اند و بعد از ایشان باز شیعیان غلبه نموده بودند تا اوقاتی
 سلطنت سلطان محمد خدابنده بنا کننده شهر سلطانیه که از نوادجای جنگ
 بود و چو در آن اوان در ایران چون که برکت آمدن علامه حلی و بعضی ملاک
 کاشی و اشالی ایشان این پادشاه از خدا آگاه بصرحت بفرستاده خود را
 آن یافته که شیع شدن بوده و بعد در پنج شش سالی اوضاع شیعیان ایران
 فی الجمله در میان او انتظام یافته و ایشان از قسوتش خاطر بقدری برآمد
 بودند که بتقدیر آلهی اجل بوعود بان پادشاه برور مغفور امان نداده بودند
 از عالم فانی بعالم باقی ارتحال نموده و بان اوضاع مؤمنان و احوال
 ایران اختلال عامی راه یافته و طوایف ملوک و سلاطین اهل سینه علیه
 بر شیعیان ولایت ایران دست یافته باز بجهت شیعیان بسیار
 کشته بوده تا آنکه چند روزی که پادشاه شیعه مؤمن علی بن مؤید در خراسان
 خروج نموده و کتایب بآداب بی تمام خود بخدمت شیخ شهید نوشته و آن مکتوب
 با وزیر خود بکاشم ارسال نموده و آن تکلیف آمدن بخراسان کرده بوده
 و شیخ شهید عذر ها فرموده و در عوض آمدن خود کتابی بفرستاده
 ایشان نوشته و فرستاده و یکی دولت این پادشاه موفق نیز از راه
 بی طالبی شیعیان ایران پیاپی نبوده و درود بر آسمان و تمجید کند که شیخ
 و از طرف دست قیام و اورا انهر خروج کرده بر ولایت ایران دست

خانیت

یافته بلکه اکثر جاهای معوره از ایران دروم و هندوستان و ترکستان را گرفته لایق علی بن
 مغلوب و اسیر ساخته هر خود برده و دولت و رفاهیت شیعیان بعد از آن باز بر سر آمد و ^{لایق} ^{بن} ^{علی}
 تقریباً طاعت تیور و سلسله اش و بجهت تسلط سایر پادشاهان ^{لایق} ^{بن} ^{علی} ستم و جماعت در ولایت ایران
 بغایت غایت قوی و شیعیان ایران بی نهایت عاجز و ضعیف شدند و جاهای ^{لایق} ^{بن} ^{علی} را از بران تنوال
 بسودند تا بعدی که همه ولایات ایران محلول از کفر ضلالت و منی از منته ساقطه اعدا دین هر یکی
 مؤمنی تسلط نوعی بهمی سایش بود که کسی از شیعیان اظهار مزاج خود در ایران نمی توانست
 نمود اما ^{لایق} ^{بن} ^{علی} آخر آفتاب عالم تاب و دولت ملوک صفویه شکر الله سایه هم از افق آسمان ایام طلوع
 و ظهور کرده و نورشان عالم گیر شد و پادشاه سکنه جهان ^{لایق} ^{بن} ^{علی} شاه اسماعیل ماضی انار است
 بولایت ایران و اکثر توران و بعضی دیوار روم نیز تسلط گردید و در آنوقت جماعت شیعه
 از هر گوشه و کناری از بابت آهوان دم دیده بردوران پندار و مادر مهربان شیعیان
 از همه مکان خصوصاً بلاد ایران گرد آمدند و یکدیگر را یکدیگر علمای شیعه در ایران بهمی رسیدند
 و بعد از آن که ^{لایق} ^{بن} ^{علی} برف مندرش پادشاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی نیز از آن
 جانشین پدید خود که بر دشواری ایشان همت بر دفع اعدای دین مبین و دفع مرتبه شیعیان
 ابر المؤمنین هم گماردند آنوقت اوضاع شیعیان اهل ایران کاملاً حقه مستقم گردید و یکدیگر چون
 جهان بجهت عالمی در آن اوقات در ایران نبوده اکثر ^{لایق} ^{بن} ^{علی} در اصول فرخ خود باز نادان بودند
 تا آنکه در عهد آن پادشاهان و در دوس مکان مکر شیخ علی که خود از بلاد ^{لایق} ^{بن} ^{علی} و دیار شام و آن
 ولایات ایران آمد و آخر اکثر با سخافات شاهان سراسر ارکشی و پیشوای شیعیان و ممتاز کرده

نایله سیم در بیان نسب دیگر بندها که احوال در باب حکمی نسبت این بکار
 بسیار و قصص و کلمات قیام آبا و اجداد و روایات فضیلت و احوال و شمار
 و در کتب شیعیه و سنی مشهور بلکه بعضی در انساب و افواه خاص و عام نیز مشهور است و شرح
 حکمی آنقدری تمام موجب از یاد طول کلام بلکه خروج از مرام است نهایت سبیل الایمال
 آنچه گنجایشی درین مقام الحال از خلاصه مضمونش اینک چون جد و مادر با بکار
 این ملعون عمر کاخصه ملعونش که مادر ملعون بن ابی سفیان نیز از مشایخ
 زنا کاران آن روزگار حتی از زنا با صاحب علم بوده که بجهت شهرت در پهلوی نوین بکار
 و در خانه خود علامت علمی برپا سیکرده اند و بعلت همین کثرت مجامعت زنا کاران این
 ملعونان بود که ریاده از بیست و دو زن مدعی پدری او میخواندند بی ایمان میبوده اند
 و مع هذا هیچ یک از ایشان احتیاجی خود را به پدری بن عمر ملعون معلوم و مشخص
 نتوانستند نمود بهر حال شیخ رضی الدین علی برادر علامه حلی در کتاب عدد توبه خود از این
 کتب سینان در باب نسب عمر خطاب و همچنین ابی عمر الدین محمد الحسینی مختصر محمدی در
 کتاب زینت المجالس خود در باب نسبش گفته اند که او ابو حفص عمر بن خطاب بن نوفل
 بن عبد مناف بن عبد الودی بن رباح بن عبد اسه بن قطیب بن رزاح بن
 علی بن کعب بن لوی بن غالب قرشی عدوی است و مادرش حنتمه خواهر ابو جهمیل
 دشمن پسر است و بر و ایکی مادرش حنتمه بکثرات حبشیده بوده و مدت خلافت عمر
 ده سال و شش ماه و پنج روز زنده است و عمرش شصت و سه سال بوده و بقولی

عمر بن الخطاب سال بوده است تا اینجا بود معجون کلام ففعل الازمانه نسبت الحاسن
 اما این که در حدیث کجایات نقل شده و در این حدیث آمده که حضرت علی بن ابی طالب
 صلی الله علیه و آله و سلم که این معجون را در آن خلافت خود و حق در آن نسبت به آن ملعون و دون
 حضرت علی بن ابرهیم بن هاشم مفسر می که او میفرمود معتبرین قدای علمای شیعه است و نسبت به علی
 بن ابی طالب که در رساله بویض عمر و دیگران از شیعیان نیز در کتب خود در باب نسب کثیف این
 ملعون بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند
 که صهاک ملعون و جن عمر کثیر است و این کتب از حضرت عبدالمطلب جد پیغمبر صلی الله علیه و آله
 میبوده و این کثیر است حبشید چون و جمالی نسبت بگیران بسا آن عمر داشته و این کتب
 چنانچه عادت عرب طریقه عربستان است بجهت سرکار حضرت عبدالمطلب و صحابای
 مکه معظمه شتر جرات میکرده است و این ملعون خود خواهش بسیاری بجای امت مدان همیشه
 و در هر وقت که فرصتی می یافت که بد آن کار خود می پرداخته پس اتفاق افتاده که روزی نظر
 نفیل جد عمر بر آن واقع شدن بوده پس جد عمر بر آن کثیر است عاشق گشته و باین جفته هر دو
 ملعون در آنرا زک بگریختند و بایکدیگر می نهادند و این او را و این را این اتفاق
 میخواستند و باین طریق بود و هر روز آن ملعون بجز عمر در هر گاه که
 خود را بآن ملعون میرساند پس باین تقریب آن ملعون از جد عمر ملعون حامله شدن و او را
 پدر ملعون عمر را زاین پس چون خطاب بر آن ملعون و بعد بلوغ مردان رسید و باین
 بما در آن افتاده خود شوسته شروع نموده در نظر کردن بحسن و جمال او و در آن
 از روی خریداری شوسته نگاه میکرد تا آخر که در خوش عاشق شدن پس بحکم او خود

رفته و جبراً قتل مادر خودش مقاربت کرده بود پس مادرش صهاک ازین پیغمبرش
 حامله شد و از جماعت و دختری را که مادرش را بیند پس چون صهاک ازین
 نوع رسوایی بترسید پس ناچار شد این طفل دختر خود را در جانه بشمی بپسند
 او را در میان راه خانهای اکابر و امرا که معظه انداخته بودند هشام بن المغیره
 الولید که در آن روزگار امیر فرمانمای ولایت مکه معظمه بود باین طفل سر را می برد
 پس او خود را فرمود که این طفل را برداشته بخانه خودش ببرد و بعد از آن هشام
 مذکور آن طفل را در کنار زبان و کیزان خودش تربیت داد و هشام منور باین
 طفل اخیتمه نام کرد و طریق عرب در آن اوقات جاهلیت و قبل از ظهورین اسلام
 چنین بود که هر کسی طفل سر را می برد میباشتم و او را تربیت مینمود آن طفل را بمتره
 فرزند واقعی خود قرار میداد پس چون ختمه مادر عمر بزرگ شده و بعد بلوغ
 زبان رسید خطاب ببلد عمر نظرش بخیتمه دختر خودش افتاده پس خطاب را
 ازین ختمه بسیا خوش آمد و عاشق او می گشته پس خطاب ببلد عمر باز در همان زبان
 جاهلیت حواشکاری این ختمه نموده و حال آنکه خطاب نمیدانست که ختمه دختر
 خودش است که از زبان کودن خودش بهر ساینه بوده و آخر از ختمه منور خطاب
 بهر سینه پس ناچار این روایت صهاک حبشی مذکور هم مادر خطاب ببلد عمر بوده و هم خواهر
 هم عمر است و همچنین ختمه مذکور نیز هم زوجه خطاب بوده و هم دخترش و هم خواهر
 و هم عمه اش و هم مادر کلان بزرگوار که پدر و جد و اصل عمر بنی اصل بود و مانند
 مولف گوید

اینچنین نسبت بفرموده العجی داشته صاحب این اعمال بوده اند و اینست که فرموده ایشان را که
عمر خطاب باشد بین که چه خفه خواهد بود و هرگاه کسی درین مقام شبهه کرده بگوید
که اگر چنانچه در واقع عمر حرامزاده بودی چه گویان رسول من حفصه دختر آن بی ما نرا
بنام که و فرا وجه ذات شریف خود در می آوردی پس جواب این سخن بسیار است و از سبب اول
کیناقتی توضیح بدگماشته نیست و لیکن محل جواب اینست که این مکان آنکه آخر از اخبار
شیعه ظاهر میشود اینست که حرامزاده تا هفت پشت از طرف پدران خبیثه و پادشاه
نه از طرف فرزندان چنانچه جمعی نادانان میگویند و نیز از انبیا و بعضی از انبیا نیز چنین
گمان برده اند پس حرامزاده کی عمر بن خطاب شد درین صورت البته اصلا سراسر است که
خواهد بود که بجهت تزویج کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله آن ملعون را شرعاً منافقانی بهم
رسانیده و منسوخ داشته باشند و دیگر آنکه این احکام شریعه فرموده بعد از اسلام
بتدریج بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل میشد بلکه خصوص این حکم آخر که مرد در
شریعت مطهره مترکشته و این تزویج حضرت رسالت نباه بحفصه ملعونه دختر
عمر ملعون در اوایل اسلام بجهت جلب قلوب آن کافران بوده پس شرعاً حرامی برای
پیغمبر در باب این تزویج حفصه نمیشد دیگر آنکه هرگاه عایشه و حفصه با اتفاق شیعیان
کافر و منافق و عیسیه بودی پیغمبر آخر الزمان بلکه در اخبار کافران نیز بوده اند و با وجود این
مراقبت بنابر مصلحتای دینی مانع از تزویج ایشان را با بر ظاهر شرع نشدن بود پس اینچنین
حرامزاده بودن ایشان خود سهل باور شد و هر مانع که در آن حضرت مرثیه را
میشد

میشد باشد که اوصاف و این بی مضاعت کثیر السافرت خود در چندین کتاب از کتب
سنی و شیعه خواند ام که این صفات و این مقادیر در بعضی برنا و شهرت جمیع
مردان داشته که بعد از این علاج شدن همیشه این ملعون را که بعضی از
شتران که میز ستاده اند در این محله و کجا فقط بنشیند و جانی ندارد که
وقتی بنشیند از ارش می باشد که کسی از او را بجهت بجا بخت نکشاید و آن ملعون
چون بسیار شهوت داشته که بگری می کرده که در جانی است میزد و خود را از آن
سینه بعدی که از ارش می است شود و آن شخصی که اراده بجا بخت
از طرف بایستد از ارش را بکشد بعدی که فرجش نمودار شود و از همان موضع
وضع کار سانی می کرد و می گویند این رساله را که از قرار مدلول این حدیث شریف پس
عمر خطاب خودش و پدر و مادرش همگی گنیزاده حضرت عبدالمطلب جد حضرت
صلی الله علیه و آله و امیر المومنین علیه السلام بوده و چون کبی رضای حضرت عبدالمطلب
همگی اینها بفرستید اند پس شرعا همه ایشان ملک طلق عبدالمطلب بودند و از آن
جناب حضرت پیغمبر و امیر المومنین بارت رسیدند پس این ملعون بر خود بدل و
حضرت امیر المومنین از جمله ملکیت بر خواهد بود پس چه کویان شرعا علای
خود ساقی شود چر جای که دعوی خلافت و تسلط بر آقای خود نماید و این ملعون
همین حرامزادی عمر خطاب علیه النعمه و العذاب است که جماعتی از محول علماء و شیعیان
قصیدها و رباعیات و نثریهای تفرقه از عرب و فارسی بسیار در شان نسبت

بعد از

ابرار

این ملعونان دنوان گفته اند بلکه گت در سلاطین و درین ابواب نوشته اند ^{نقل آنها}
 درین مقام موجب طول کلام بلکه خارج از مرام نیز میشود و از جمله ایشان
 شیخ فاضل کامل عالم شیخ ابو موسی امامی شیعی قصه طولانی بسیار خوب و زیاده
 درین باب نقل کرده است حتی تا حدی علم نیز میباشد درین باب شیعی ^{آنکه در این کتابهای امامیه}
 داده شده و از آنجمله در همان رساله شریفه و در مواضع دیگر نیز از حضرت مولای
 امام ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقول گشته که آنحضرت خود نیز در بیت و باب
 نسبت شیعیان این ملعون عمر خطاب فرموده اند که ما آن بیتها را درین مقام محقر
 یمن و تبرک ابرار میباشیم و ^{الذین} نیست من جن عمه و والدته
 و امه اخیه و عمته اجدر ان یبغض الوصی و ان یشکر یوم الفیض ^{یعنی آن شخصی که جلوی عیونش و پدرش را نباشد و مادرش را نخواهد شو عیونش که}
 یعنی آن شخصی که جلوی عیونش و پدرش را نباشد و مادرش را نخواهد شو عیونش که
 نیز بوده باشند در واقع کجاست او را این هست که دشمن بدارد و صبی حضرت رسول
 و کجایش دارد که او انکار واقع روز عید غدیر و بیعت نمودن با امیر المومنین
 نموده باشد مؤلف ^{حافظ اول عمر} کید که ^{است که مولای متقیان امیر مومنان در}
 مواضع بسیاری که خطبات ملعون عمر خطاب میکرده اند با آن ملعون یا این ^{نام پدرش را میگوید که در این کتاب}
 الصهاک الحبشیه میفرموده اند و بداند که در اخبار اهل بیت عصمت و احوال
 جماعت علوی شیعه بلکه در روایات بنیان و در کتابهای ایشان نیز آن مقدار
 در باب حرمان از کفر و از دشمنی که آنرا درین رساله متعرضه ذکر آنها بشوم
 هکذا

هر آینه این رساله مختصر کتاب بسیار بزرگ شدن البتہ خارج از مقصود مرام
نیز خواهد بود پس آنچه بعضی از اهل این عصر با از طلبه علوم شیعه از راه عدم
تنبه و یا تعالی نصرت خود بشی توفیق و یا قدحی درین ابواب خصوصاً در باب مقدم
حرامزادگی عمر خطاب که انکار مینموده است محض غلط و خطا و از بحر علم نفهم
تصفی خود در کتب علما و یا از سوء فهم و قائل خود بشی در کلمات قدما و فضلا و قلت
مراجعة تفاسیر شیعه ناشی شده بوده و مع ذلک این شخص خود نیز حجت اعظمی از بجمعه
بگورین مبین در باب این مقدمه کرده است چه در آیات شریفه واحادیث شیعه
درین ابواب و لایما حرامزادگی عمر از کثرت بحديث که از مرتبه استفاضه و
درجه شیاع تجاوز نموده بلکه از افاده طلق و کمان بگذشته و بسرحد تواری و اصل
و برتبه علم و یقین نیز رسیدن است و بیاید دانست که عمر ملعون خود با وجود حرامزادگی
خود شملت و محسوس و محسوس ملعون و در زبان پیغمبر آخر الزمان در چندین مکان نیز
ملعون بوده چنانچه در کتب شیعیان و سینان مسطور است و از جمله حکایت مقدم
از حشیش اسامه در وقت وفات رسول خدا ص و دیگر قصه عقیقه است که در سر را محضر سواد
انداخته اند و دیگر مکان جمعی از اهل ایمان این حدیث را سواد که واقع شده که المثلث
ملعون در شان عمر جایمان وارد گشته یعنی آن شخصی که سوس با عهد بکر از راه و یاری
در کشتن او متفق میشوند و یا آنکه سه شخص سوس بناحق با ولیای خون بحق او کشته میشوند
آن شخص در ش ملعون است چون در قتل عمر خطاب ملعون چنانچه بعد ازین می آید

کسر نفهم تمهید بوده اند پس مقصود باین مثلث عر خطاب خود شن بوده است و باین
 بنا حق بتقریب کشته کشتن عر محبت کشته کشته اند چنانچه در مطاوی این رساله انشاء
 سبحانه می آید و اگر چه از کتابهای لغت باین اثر لغوی جزئی سنی مافعی و از کتب
 جمعی دیگر از سنیان نیز در تفسیر این حدیث شریف مفهوم میشود که مراد از مثلث خصوص
 نیست بلکه معنی مثلث در کلام حضرت رسالت مطلق آدم تمام و سخی چین است چنانکه عمل
 سخی چین و افتاد آن شخص باعث ضرر رسیدن به کسی میشود اول بخودش بسبب
 این کار قبیحتی و یکی در عقیبت همیشه و در دنیا نیز گاهی و دوم بآن کسی که این شخص
 سخی چین خودش بخلاف حق او را باعث میشود که آتی بآن شخص بکاره که خود
 او را گفته میرساند باشد باین معنی ازیت رسانیدن ببی تقصیری در دنیا چه
 که باعث ضرر آخرت وی میگردد و گاه باشد که در دنیا نیز با عتوبت و تلاقی بشود
 و سیم بآن شخص که گاهی که از او این مرد سخی چین سخی چند برای دیگری نقل و
 قلمه کرده است چنانکه فعل سخی چین او باعث ازیت رسیدن بآن مرد فقیر مظلوم در
 دنیا شده است و یکی حق همان است که الحال نیز بآن اشاره شده که مراد بثلث درین حدیث
 شریف خصوص عر خطاب خود شن است و این تا و ملی که اهل لغت سنیان برای این حدیث
 کرده اند هر چند که نفس آن خود سخی درستی باشد و اما مراد حضرت رسول ص ازین کلام
 همانا که آن باشد چنانچه نظیر این حدیث را و بیل حدیث قطع کنند و درخت سدر نیز که عر
 مذکور میشود گفته اند و علت باین حدیث چون عر خطاب بعد ازین انشاء الله تعالی در انانی قصیر

کشته کشتن عمر خطاب بجهت شریک شدن ابولولو و هر زمان و حقیقت در قصد قتل بنده
عمر خواهد آمد ^{ابولولو} ^{عبدالله} ^{عمر} ^{ملعون} ^{در} ^{ملینه} ^{بکان} ^{بلکه} ^{از} ^{روی} ^{عبدان} ^{هر} ^{زمان} ^و ^{دختر} ^{ابولولو} ^{حقیقت}
مذکور خواهد شدن پس باین جهت عمر خود و همچنین عید الله پسرش هر دو و مثلش و
و ملعون خواهند بود و اگر کسی بگوید که اهل لغت هرگاه خود ای حدیث
شریف را بر صفت تمام و سخن چینی چنانچه الحال دانسته شن تفسیر و تاویل کرده
پس هر کویان شما جرات نمود آنرا تغیر و از تزیل بر احوال عمر خطاب نمود آن حدیث
باین معنی مقصود خود تغیر نمایند جوابش اما اولاً آنکه هرگاه این حدیث
شریف را قضا بر طریق فهم علمای لغت نیز حل نمایم باز میگویم که عمر خطاب
خود مانند دخترش حفصه و مثل عایشه دختر ابوبکر همگی درین صفت نامی
و سخن چینی نیز در باب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نزد کفار شریک و هم
بوده پیوسته اقدام بر ان امر شنيع میکرده اند حتی در شان این بدی ایشان
نیز مخصوص در قرآن مجید آیه لا ازل شن ^{پس عمر خطاب} ^{برین} ^{تفسیر} ^{هم} ^{خود} ^{در} ^{حل}
ثقلت و خودش ملعون نیز خواهد بود و اما ثانیاً ^{پس} ^{بجهت} ^{آنکه} ^{در} ^{تالیفات}
کتب لغت شیخان ازین قول سخنان بجهت عدم اطلاع ایشان بر احادیث
مخصوصی مؤثران و اسرار نهانی شیعیان بسیار رخ مینماید و اینچنین
اشباهات از ایشان مکرر بلکه بسیار واقع میشود و از جمله آنکه در حدیث

رسول صلی الله علیه و آله چنانچه پیشین طوسی رحمه الله در کتاب امانی خود روایت
 کرده و از دشمنی که آنحضرت سه مرتبه فرموده اند که لعن الله قاطع التستر
 یعنی لغت کرده است خدای تعالی بر برنده درخت سدر و در نهایت این اثر جزئی
 روایت کرده که آنحضرت فرموده اند که من قطع سدره صوبه برائمه فی النار
 یعنی هر کس که درخت سدر را بر درخت خدای بکشد اند و میل کند سر او را بر
 و سر کنون او را با آتش جهنم می اندازد و این حدیث با وجود آنکه در کتب معتبره
 سنی و شیعه از لغت او حدیث نقل شده است ^{سید} سنیان چون از حقیقت حال اصرار
 آل رسول رحمن مطلع نیستند لابد گاه نسبت تشویش و غلط و اضطرار
 باین حدیث داده اند و گاهی علاج شده انواع معانی بی مرتبه پیوج
 بسیاری در باب حل این حدیث شریف از پیش خود تذکره کرده اند
 و بالکل سنیان خود اصلا در آن اصل ^و معنی این حدیث شریف را نگذاشته اند
 بلکه تخيلات و ^و اختراعات ^و بوجاهات ^و در این حدیث
 بر تقابله اند و اما متعارف متبع و ائمه برکت معتبره شیعیان و مطلع
 بر اسرار اهل ایمان و دانای خیر از آثار ائمه ایشان میدانند که مراد آنحضرت این
 حدیث درخت سدری بوده که در کربلای معلی بر سر قبر حضرت امام حسین علیه السلام رسته بوده
 و مقصود از قطع کنند آن ملعون هر من الرشیع خلیفه عباسی و یاسین این اثر خطی بوده اند
 و شرح معنی این حدیث شریف گاهی حقه طوی دارد و مجلس انوار آنحضرت که در قمستگاه

بلکه چنانکه گفته اند و این سنان و ناصیان و کسب اخلای ایست
 و عباسیان و موست و راهها و نوازگان ساعی میوه هر قسم تدبیری که ایشانرا
 ممکن بود در هر عصری در باب تخریب آن مرقد مطهر و قطع طریق زیارت آن
 مشغول بودند و کندن قبر آنحضرت و آب انداختن و کشتن آن مکان و کشتن
 کلوزان جذبی هزار نفر شیعیان را بجهت آیدن زیارت آن امام مظلومان کرام
 نموده اند و چنانچه در آن مکان شریف و درخت سدری باقی مانده که همان
 علامت قبر آنحضرت میبوده و آن را نیز اعدای دین جایز در کتب افسانیه و افسانه
 تعجب میکنند و بدین قول خدا صلی الله علیه و آله با بجهت خود از راه معجزه قبل
 از وقوع بساهاهای راز بر قطع کنند از درخت سدر بعلت عداوت این قطع
 نمایند با آنحضرت خیر داده و بخت نیز فرستاده بود و چندی در زمان متوکل ملعون
 خلیفه عباسی و لا بفرموده و در قید مبارک آنحضرت را کند و بودند که آثار قبرش
 نشاندند پس در طرف شود و آخر که بهر از آن قبر شریف را بکنند بجهت
 آنحضرت جسد مبارک آنحضرت در قناره بنوعی که گویا الحال شریف است
 مشاهده نموده بودند و تا این زمان آن مرقد مطهر انداختند و آب نیز با من
 مشهور با ایستاده و پیش نرفته و جیران شده و بر دور آن قبر مبارک حلقه شریف
 و با بجهت اطراف قبر آنحضرت را تا الحال نیز حایر میگویند و تا این مقرر کرده بود
 که در اطراف قبر مبارک آنحضرت جماعت کبریا سکین نموده زراعت کرده پیوسته

چنانچه
 در کتب
 معتبره
 آمده است

کشید میکشید باشند تا که هر وقتی که کسی را به بنید که زیارت قبر آنحضرت
 می آید کبریا خود او را بتیس زده بکشند و مؤمنان با وجود این معنی باز ترک
 زیارت آن مرقد مطهر ننموده اند و شبها شیعیان در خفیه زیارت آنحضرت
 هزار مرتبه می آورند و بان تقرب هفتاد هزار شیعیه بر سر زیارت آنحضرت
 در آن مکان بردست کبریا شهید شدن بودند و باز ائمه علیهم السلام شیعیان خود را
 امر زیارت آنحضرت میفرموده رخصت ترک زیارت آنحضرت در آن اوقات
 بجهت شدت تقیه نمیداده اند تا آنکه آخر الامر حق تعالی فرجی برای شیعیان
 کرده و متوکل ملعون با مداد غلامان ترکی که خودش برای محافظت خود خریده
 و سالها تهیه نموده و بهر ساین بوده بنفرین حضرت امام علی نقی علیه السلام چونکه
 متوکل ملعون با آنحضرت خفت تمامی داده و در هوای بسیار گرم در سامره آنحضرت را
 پیاده بجلو خود مدت مدیدی برده و عقب بسیار ^{از آن حضرت} پیاده کرده و لا بد آن ملعون بهمان طریق
 این امام امیر مأمون بعد از سه روز چنانچه آنحضرت خود نیز خبر یافته و داده بود و چون
 کشته گشته و جناب اقدس آلهی او را بعد از اندک زمانی چنان سائل ^{خلع} و
 و تلافی را بان ملعون برای تسکین قلب شیعیان و دوستان اهل بیت فرمود
 و چند روزی بعد ری شیعیان خلاصی بهم رسانیدند بمحلا چنانچه در تحریک بنیان
 قبر حضرت سید الشهدا آن ملعون در حال جیوه خود بی نهایت اهتمام نموده ^{بود}
 حق تعالی در عوض آن او را تحریک ^{ایستاد} و عمر و یزید و ولت آن ملعون فرموده

و ثانیاً شهر سامره را با آن عظمت در آنک ^{در آنک} فرستاد که آن ملعون خود بهر شوق
 و آرزو سعی و اهتمام خود را آبادان کرده بود ^{حضرت ادریس علی بن موسی} و باین حدی
 اثری از آن سوای قبر مبارک آنحضرت چنانچه الحال مشاهد میشود نماند
 ولیکن مولای ما حضرت امام علی نقی علیه السلام در اوقاتی که بجز این ملعون متوکل
 از مدینه طبره اخراج و بشهر سامره در عین آبادانی آن شهر تشریف شریف
 داشته بودند آنحضرت ازین قسم خرابی قبل از وقوع آن بسالهای بسیار خود
 خبر داده بودند چنانچه شیخ جلیل طوسی در کتاب مالی خود و آیین شهر آشوب
 مازندرانی در کتاب مناقب خود آورده اند که ابو موسی عم ابی المنصور یروایت
 کرده که روزی از مرزها مولای ما امام علی نقی هادی علیه السلام در سامره میفرمودند
 که ای ابو موسی مرا که بسامره آوردند بجز بود و من خود بآن آمدن راضی نبودم
 و اما اگر حال مرا از سامره بیرون برند هر آنکه بجز بیرون برده خواهند بود
 راوی میگوید که من عرض کردم بخدمت آنحضرت که سبب این چه باشد ای آقای
 من آنحضرت فرمودند که بجهت خوشی هوای این شهر و کواری آب آن و کم
 بودن در دور آن و بعد از آن آنحضرت فرمودند که من بعد سره من رای چنان
 شود تا بعدی که درین شهر همی یک کار و انرا باقی ماند و یک شخصی تعالی که برای
 راهنای و امانت مردم دین در آنجا ساکن می باشد و علامه تلافی خرابی این
 شهر تدارک کردن عاریت است که در روضه مقدسه من بعد از آن میفرمودند و سید

در این باب در بیان منه فصل است فصل اول در تحقیق احوال بابا شجاع الدین ابولؤلؤ
 مومن متقی با فرزندش ^{فرزندش} فیروز جنگ رحمة الله تعالی علیه و بکمال و مال کارش و بیان
 آنکه او فرزند مسلمان باک عقیده و شیعه خالص خاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 بوده بلکه از جمله فدویان جان نثار آنحضرت نیز میبوده است و مطلق آنچه
 سینان اقتدا به پیشوای خود عمر خطاب نموده از راه تعصب و عناد کافر اند
 که این مرد مومن خود را مانند خودشان کافران بی دین و ایمان بوده است مخفی نماید
 که این بی بضاعت خود تفصیل احوال فیروز مذکور را در جلد دوم از کتاب ریاض
 العلماء که در احوال فضلا، شیعه و غیره بعرب و رطی ده مجلد تألیف نموده اند
 ساخته است و آنچه لازم تفحص و تحقیق احوال او بوده در آن مجلد مذکور
 خود بعمل آورده ^{تبع} الحال درین رساله عجالة بقدری که شایان
 شان این زمان و مکان بوده باشد انشاء الله تعالی نیز ایرادی نماید و لیکن
 عن احوال الشریعین مقصد اول انشاء الله تعالی شرح میشود و باقی ^{در این باب}
 در مطایب مطالب مقصود و مایه بیرون الله تعالی مذکور خواهد شد که
 بابا شجاع الدین چنانچه عن قرب و جبهه می آید لقب شریف این مرد بزرگ بوده
 و اسم عزیزش فیروز که لفظ عجمی است میبوده است و کینه لطیفش گاه ابولؤلؤ
 و گاه ابولؤلؤ بوده و چون او را دختری میبوده که ویرا ابولؤلؤ یعنی دانه نوارید
 مینامیدند لهذا پدرش را ابولؤلؤ میگفتند و بعد ازین در طی کیفیت

و شد

ضمیم

مسلمان شدن هر زمان ^{حقیقت} نیز شیعیه بودن این ابولولو و محل قصر این دختر و کما
 کشته کشتن این بنا حق بردست عبید الله پسر عمر افتاد ^{خداوند} الله می آید و به باید
 دانست که فیروز نام که صاحب نام و نشان در حوالی همین عصر با شجاع
 الدین مذکور چندین کس دیگر از طایفه و تابعین و تبع تابعین غیر همین
 فیروز مزبور بوده اند که احوال ایشان سبک دیگر از راه عدم
 تتبع رجحانی از نادانان مشتبه شن و میشود و لابد باید
 اشاره بحمل احوال ایشان نمود ^{ایستاده} اول ابو عبید الله که ابو عبید
 الرحمن ^{ایستاده} نیز گفته شن فیروز ديلمی حمیری که او خودش بخدمت
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نیز رسیده بوده و از جمله
 صحابه است و بقول بعضی او خواهرزاده پادشاه حبشه
 نیز بوده و اصلش از قبیله عرب حمیر بوده و لیکن چون بولایت
 حمیر نازل کرده بوده او را حمیری می گفته اند بلکه او از راییه ها
 ولایت مردم فارس بوده لیکن از آن فارسایی که در ولایت
 صنعای یمن می بوده اند نه از ولایت فارس عجم و از آنجا
 بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مدینه طیه آمده
 بوده و همین فیروز که گشتند اسود عتشی ملعون است که در زمان
 رسول صلی الله علیه و آله دعوی سغیری در ولایت یمن بدروع
 کرده

خطاب بعد از زخم زدن بر او و بوقتیکه عمر او را نزد خود طلبید و در باب جهه
 اقدام کردن بر کشتن او پرسید و ایشان در حضور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 باینکه بیک گفتگوی کرده اند که آنحضرت علیه السلام خود در میان ایشان بود و مانند
 چنانچه بعد از این مفصلای می آید نیز شیعایی با ابا سنجع الدین ظاهر میگردد چه
 جای سلمان بود نشانی که از ظاهر کلام سخن خطاب نیز چنانچه عن قریب
 مذکور میشود که عمر خود میگفت که چه گویم من بکشتن ابا سنجع الدین و
 امثال او از غلامانی که در مدینه اند بکشتن شما در اندوه اند و نماز بقبله شما را
 میکنند و حکم قتل ایشان می توانم کرد و مستغفار میشود و چنانکه ابا سنجع
 الدین خود بکشتن عمر و اهل اسلام بان بوده و اما اینکه عمر خود نقیض این سخن
 خود را ثانیاً در وقت زخم خوردن گفته که الحمد لله که کشتن من بر دست
 کافری روی داده و قتل من برید مسلمانان جاری نشد پس جواب عمر خود
 سهل است اما او لا اینکه نقیض گفتن از عمر خطاب شیعی نیست بلکه مثبت
 کارش در تمام عمر خود باین نحو سخنان متناقض میبوده پس آنچه از سخنان
 او بر خودش حجت تواند شد از قبول داریم و آنچه بجهت نفع خودش گفته
 باشد بر کسی خود گفته و عمر برافتریب نمیکرد و حجت بر ما نمیشود
 و ثانیاً آنکه شکیل مراد عمر بیکدیگر از این سخن که ابا سنجع الدین کافر و عی
 بوده این معنی باشد که عین میان همه طوائف عالم اعتبار نیست که این
 عبارت را مردم تا احوال نیز بجهتی میگویند که او کافر بوده و با سیری که قرار
 کرد این کلام بر کسی پیش از آنکه با سنیان کشته باشد و خود مسلمان زاده اصلی نبوده و
 و اما این معنی در نقیض ابا سنجع الدین نخواهد بود چه اکثری صحابه بلکه هر کس که
 ایشان او کافر بوده و ثانیاً مسلمان شدن اند و از جمله بدکان عمر خطاب و

در این باب با جماع الدین فیروز خود فیروز دعایت محمود و جیس شیعہ و مؤمن خالص
نماید و حال آنکه خود شریک طبع و حال و شریک است از اشرار و فحشاء شیعہ بوده
چهار از جمله برادرش ذکوان و پسر جیس برادرش ابو عبد الرحمن طلق با برادر
عبد الله بن ذکوان بوده باشد و در مدینه طبعه از اکابر علماء و اشراف
روایت شیعان بوده اند حتی شیخ و شیعہ حکمی مدح بسیاری از برادر زاده
بابا جماع الدین در کتابهای خود نموده اند علی اهل سنیه در جنگی کتبت صحاح سنیه
خودشان بر ایشان اعتماد نموده احادیث صحیح خود را از ایشان روایت کرده اند
و خصوصاً از همی برادر زاده بابا جماع الدین که عبد الله بن ذکوان مذکور شد
و علماء حدیث و رجال عامه و خاصه نیز متوجه ذکر احوال اینها میباشند اینها را جماع
شیخ ابن عبد البر اندلسی مغربی ماکو در کتاب استیعاب خود آورده که گفته اند که برادر
برادر داری ابو الزناد عبد الله بن ذکوان است که باقی عبد الرحمن بن زکریا بن عبد الله بن
مذکور گفته که ابو الزناد خود عالم اهل مدینه بوده و ما عر و علم حساب میراث و نحو آن
و فقه میسر بوده و احمد بن حنبل امام جمعیان نمیکند که ابو الزناد کور دانند از سعه اراکی بوده
ولیکن ما لک الامام ماکینان نمیکند که ربیع اعلم از ابو الزناد میبوده و بار عبد البر مذکور در کتاب خود
گفته که ذکوان مدبر ابو الزناد شارح اسلام گردید و با غلام آزاد کرده بنی امیه است و او را طهم
نیز میگویند که طهمان بنج طاه و نقطه و سگون ها و غیره و آخرش از وفات است و گفته که بکمان من
این ذکوان همان مردی است که ابو یحیی حبیب بن ابی ثابت قیس و بر حیا سید
بعضی حدیث بن دینار بن حور سعد بن کوفی تابعی که فقیه معروف است بکوفه از او روایت
حدیث میکند و گفته که شاید که این ذکوان مذکور خود مدعی بنی امیه و اشتهار باشد
تمام شد بحال کلام ابن عبد البر من کور و کوفی که ابو یحیی حبیب مذکور است
گفته بود و خط از اصحاب اهل مدینه و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام جعفر از کور و کوفی
نیز رسیدند باشد چنانچه از کتب رجال علماء شیعہ نیز مینویسند و ظاهر میشود که این ذکوان از طایفه مالک

این

چشمی که بنام خود از دکان مرزور روایت کند می باید که ذکر آن بشود
و این دکان خود را در باب شیخ الدین ابولولو کاتل عمر لوده و این نیز دلیل واضحی است بر
شیخی بابا شیخ الدین مذکور در حدیث اسلام او و انقیاد ذہبی سنی زہد اسد بزرگ
در کتاب رجال خود گفته که ابو عبد الرحمن بن دکان مدتی او مشوای خلق بوده و بابی
از نادر بن کنی بوده و آزاد کرده جماعت بنی امیه است و گفته که دکان برادر ابولولو کاتل
عمر بن است و گفته که این دکان خود را سکو و ضابطه حدیث بوده و آزاد و است
مالک و قتیب و صفیان نوری و صفیان بن عیینہ که اینها همه در حدیث بن علی مشهور است
گفته این دکان خود را در یک مضافه در ماه رمضان در سال یکصد و سی و یک هجری وفات
تمام شد کلام ذہبی مذکور و شیخ طوسی از علمای شیعه در رجال خود گفته که عبد الله بن
دکان ابو الزناد و از حدیث بن علی بن ابی حمزہ است مولف گوید که از این کلام ذہبی مذکور
و از حدیث دیگران نیز ظاهر میشود که دکان مرزور برادر بابا شیخ الدین مذکور باشد و عبد
بن دکان برادر زاده بابا شیخ الدین مرزور میباشد و لکن از گفته ابن عبد البر مذکور
و در حدیث یحیی بن یزید بن ابی عمیر مذکور شده نمی میرد که عبد الله بن دکان از آل
خودش برادر مادری بابا شیخ الدین مذکور است نه دکان پدرش پس آنچه در باب این
دو سخن استافی است و بر هر تقدیر از این گفته های علمای شیعه و سنیان اطلاعی می باشد
خصوص معتقدت و شیعیان و علمای بودن برادر و برادر زاده بابا شیخ الدین مذکور
مستفاد میشود پس این سخنان همگی نموده شیخی بابا شیخ الدین مذکور نیز است

از مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفر مکه که بعد از طبع نفاق و فتنه
در شب تاریکی از راه عناد با حضرت رسول آن ملعونان خود دتهارا بر سر راه
سفر کردند ^{از راه} کاه مابین مکه و مدینه انداخته بودند که باین وسیله شاید ^{سفر}
حضرت رسول صلی الله علیه و آله دم کرده و الیاذ با به آنحضرت را انداخته آقا
باین تدبیر خودشان هلاک سازند تا آن کفار از تقب لوازم اسلام
خصوصاً جهاد و غیره زودتر خلاص شن هر چه خود خواهند علانیه و
درین دین مبین کردن و آخر حق تعالی آنحضرت را از شر ایشان محفوظ
کرده و جبریل علیه السلام حضرت رسالت الهی آورد و این ملعونان را رسوا کرده
و آنحضرت حکم را بخند یغی بن ایمان که از اصحاب عظیم ایشان آنحضرت بوده اند
نیز فرمود و او نیز هر را شناخته و با بیجهت پیغمبر صلی الله علیه و آله همیشه پیوسته
که خط یغی منافقان را خود خوب میشناسد و مکر را باین سبب هم از حدیقه
التماس میکند که مرا خبر ده که آیا من خود نیز داخل در منافقانم یا داخل نیستم
و شرح این قصه قد بطولی دارد و درین مقام بهین قدر اکتفا شد و اما
این جماعت ارباب دینه و اصحاب عقبه چنانچه از مطاوی روایات اهل بیت
استفاد میشود خصوصاً آنچه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده اند
حدیثان بیت و بیخ نزوده است و آسانی کشف ایشان بدین تفصیل است
ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و ابوسفیان و معاویه و عمر العاصی و ابوالاعور

و ابو هريره و دوسي و ابونوسي الاشعري و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبد جراح
 و ابو قتاده و سعد بن مالك و سالم بن مولی حذیفه و هب بن مغیر بن شعبه
 مذکور و سعد بن ابی وقاص و خالد بن الولید و خالد بن عریضه و حکم بن
 العاص و اشعث بن القیس کندي و جریر بن عبدالله الجملي که او از جمله
 اخای زهاد نماید ^{نیز در زهد اهل سنت} مشهور و ابو حذیفه و مروان بن حکم که خلیف بنی امیه
 شده بوده الحاصل در شیعی و خوفا و فیروز بختی فیروز کسی را بجای نه و بنزد
 علی ^{بن ابی طالب} از قدیم الایام الی الان شکی دران نبوده است بلی چنانچه مکرر مذکور
 شد جماعتی از علما اهل سنت و جماعت ^{که کار ایشان} پیوسته جعل و افرا بر حاشی
 شیعیان بوده و می باشند نقل خوب نمودن و بدی این بابا شجاع الدین رادر
 کتب خود آورده اند بلکه هکی ایشان از راه عناد و تعصب حکم جرم بکنر بابا شجاع
 الدین مذکور نموده اند و جمعی از شیعیان نادان نیز غلط و کاه باشند که بعضی
 از دانا یان ایشان نیز متابعت سینان من جنت لایست باین نوع سخنی اقدام
 نموده صریحاً جرات بر این کلام کرده اند چنانچه از جمله سینان یکی انبیل مغرب
 مالکی در کتاب شرح قصیده بسامه ابن عبدون ^{از جمله اهل سنت} و دیگری سیخ دهبی سنی
 دهب الله بنوره باشند که از راه غایت تعصب خود در کتاب و ول الاسلام
 خود آورده اند که فیروز یعنی بابا شجاع الدین که عمر لعین رادر مسجد حضرت رسول صلی
 الله علیه و آله در مدینه طبعه در حالت نماز صبح بخنجی کین کشته او خود مرد نصرانی

بن دین و اهل سنت

العلم

یعنی مقتد بدین عیسی و مانند اراسته و فرنگان و کرجیان بوده و سلمان بنی
و جمعی دیگر از علمای ^{ایران} زمانه دژان و هواخواهان عمر خطاب که از جمله ایشان ابن
قیس دیلمی در کتاب الامامة والسياسة و جلال الدین سیوطی شافعی سی در کتاب
الاكتفاء فی تواریخ الملوك والحلفاء بوده باشند نیز محقق حضرت خداد و تعصب گشتی
خود را روایت کرده اند که بابا شجاع الدین مجوسی بوده یعنی آنکه کبر و بدین باطل
زردشت میسوده و در روایت دیگر جلال الدین سیوطی آنست که بابا شجاع الدین
مجوسی نبوده بلکه نصرانی بوده و بهتر تقدیر از علمای معتبرین از متقدمین و متأخرین
شیعه تا الحال بنظر این فقیر ترسیده که احدی جز ما خود تصریح نکند بابا شجاع
الدین مذکور کرده باشد بلکه جمعی از علمای ما تصریح بایمان و شیعه علی بابا شجاع
الدین چه جای اسلام او کرده اند بلی مسعودی که از قدمای علمای شیعه و زیدیان
غیبت صغری حضرت صاحب الزمان نیز بوده است او در کتاب مروج الذهب
یلاحظ آنکه در عصر او نیز در میان ^{و در زمان زمان} سینان مشهور بوده که این شیعیان کتابهای اهل
اسناد مجوسیت باین بابا شجاع الدین مذکور داده پس همانا او درین کتاب خود در باب
ایراد این سخی تفسیر کرده باشد و باطلی از رسم از روی کتاب تواریخ سینان برآید
او نیز خود محض نقل کرده باشد نه آنکه از روی اقتضای خود سخی گفته باشد و احتمال
این نیز دارد والله یعلم حقاً که گذشت و می آید که مرادش این نباشد که بابا شجاع الدین
مثل اکثر صحابه های حضرت رسالت پناه در اول حال کافر و کبر بوده و لیکن در آخر

سیاح

نقل باقی بیکان اصحاب آنحضرت خود و مسلمان شده بودند است و همانا پیوسته همگی سینه
 قابلیس بکن با شجاع الدین مذکور در باب کافربودن او همان کلام عربی الخطاب ^{عربی الخطاب}
 خودش بوده باشد که در وقت بجهنم رفتن خود چنانچه عن قرب در طی نقل نمود
 از کتابهای عامه و خاصه قصه قتل عمر را می آید خود میگوید است که محمد خدا را که
 مرا کشته شدن مرا بدست مسلمانان مقرر کرد و بردت کافری جاری کرد این است
 و الا سندی دیگر سینان خود درین باب عونی کفر با شجاع الدین مبرور بلکه کجاست
 ایمان با شجاع الدین از کتابهای خود نشان نیز ظاهر میشود چنانچه بعد ازین تفصیل
 می آید حتی از کلام عمر خودش در حدیثی دیگر ایمان با شجاع الدین چنانچه اشارت
 قبل ازین بآن شده و عن قریب برانست الله تعالی می آید مستفاد میگردد و قطع
 نظر ازین مراتب کرده و بی ادبی دیگر این بنده احقر را با بندگان عمر هست و خلاص
 آنکه بر صاحب انصاف دیندار خیر متبوع و واضح و معلوم خواهد بود که حضرت
 رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله در حال حیات خود حتی در حالت مرض موت خود نیز آنحضرت
 مکرو در حضور ابو بکر و عمر همگی صحابه خود را امر شد و تا کین ^{البلع} بلع می نمودند
 که بیهود و نصاری چه جای ^{بسیار} بسیار گفارا را از کل ولایت جزیره عرب که شامل مکه و
 مدینه و غیره نیز بوده باشد بیرون کنند و دیگران را باین مکان ^{را} راه ندهند
 پس چه گویان جناب عمر خطاب ^ع با شجاع الدین را که با اعتقاد خودش و بعقیده
 سینان مریدانش ^{بسیار} بسیار گفارا آورده و با وجود خود او را رخصت نمود و مدینه طیاره

گزارده بود و خصوصاً در مسجد حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله که حضرت رسالت
 جنب را چه جای کافر را همیشه در آخر عمر خود قدغن تمام میفرموده اند که داخل آن
 مسجد نشوند و ناالحال تر سنیان بر همین و تیره بوده خود کافر از داخل آن ^{عمر در آن} و نیز
 منع می نمایند پس چه جهت بن کافران عمر او را حسب الاستدلال آقایش پیغمبر مرثیه ^{در آن} و دخول
 در مدینه طیبه مرخص و در ایام خلافت خود چنانچه بعضی از بنی مشرق حامی آمد اورا
 بمسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله نیز راه داده بوده است بحملای شیعیان با ایمان و ای محمدا
 ایقان هر گاه عقل و بنداری بخویش را بگفتی بکنند که امری که در شریعت پیغمبر خود حرام
 شده باشد دیگری مانند سک هرزه من ^{خود} برای بجزد خاطر سکی دیگر مثل خودش
 آن حرام پیغمبر را خود بخود حلال میساخته باشد تا که آخر با پیغمبر ^{خود} بداند بجزد آید از آن و
 این بد کرداری دین پر آزار خودش نیز از پای در آید ^{سختی} و بنابرین این ادعای محمدا
 و سریدانش سنیان و شیعیان در باب کفر بودن یا با شجاع الدین مستفاد میشود که چون
 عمر خود کافر و معاند پیغمبر آخر الزمان بوده و چنانچه عادت قدیمی او بوده که همیشه ^{صریح}
 گفته و کرده آنحضرت را در حق و ممانعت حضرت رسالت پناه میگفته و میکرد لابد درین ^{مقتضای}
 رخصت دخول مدینه طیبه یا با شجاع الدین ^{بود} کافر و معاند و عداوت خود را اقرار می نمود
 مخالفت نص صریح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله نموده است که با وجود عداوت
 منع پیغمبر صلی الله علیه وآله از دخول کافران در مدینه باز نمی بالتماس دیگری خود سحر است
 نموده و با با شجاع الدین را بجهت دخول مدینه طیبه مرخص گردانیده و با خاف

و حجت

عی خود داخل شدن بابا شجاع الدین فیروز را با منسوب شریفی بخلاف اعلی الله و رسوله ازین
 عیناً مرخص ساخته تا کثامت این نوع مخالفت پیغمبر آخر الزمان آن بلای ناکه را
 این ملعون خود بر سر خود شتر می آورد. باشد مگر آنکه این نقلهای چند کی سینان
 در باب کفر بابا شجاع الدین از پیغمبر و غیره از پیران خود از راه معاندت شیعه حکایت
 کرده اند خودشان قابل شوند که حکمی محض افراود و روح است الحاصل حضرت سینان
 در بی هرباب ازین دو وقاحت و قباحت را که الحال خود بتی بردارند و راضی شوند
 مختارند و ما شیعیان را مضایقه دران باب نیست چه این کترین بندکان و احقر
 چاکران امیر مومنان از جانب شیعیان و از طرف اهل حق در باب این عمل با حق
 کفیل مطلق العنان است بجهلاً آنچه از مطای اکثر کتب علمای شیعه ظاهر میشود
 اینست که گفته شد که بابا شجاع الدین خود شیعه خالص بوده که پس از کفر در بعضی کتابهای
 قدمای شیعه در باب کفر او سخنی مذکور شده باشد البته آنها را تاویل صحیح نیست
 خواهد بود از بابیت کلام مسعودی و امثال او که با آنها نیز اشاره شده و لهذا
 که جماعت سینان این فیروز بابا شجاع الدین فیروز جنگ را خود از راه غایت غناد
 و نهایت تعصب خودشان چونکه او قاتل عمر خطاب پیر ایشان بوده انفرای کفر
 و کفر بران مرد مؤمن سر خلیفه اهل ایمان بناحق بسته از سر اهل ایمان با کلیه او را
 بیرون کرده در کتبهای خلافت خودشان وی را کاه مجوس و کاه نصرانی و کاه
 یهودی و کاه صلبی یعنی قلیاق و مانند این از مذاهب باطله و فرق عاقله و غم

استاد کمال کمالی شجاع الدین انصاری بسیارند و
 داده اند که ترا ساهی جمع کثیری ازین سینان مفریان برپا شجاع
 الدین با وجود آنکه او خود سر کرده اهل ایمان بوده و نسبت ^{حلقه درون} او ^{کمال} او ^{کمال} او
 و بی ایمان بودن وی در اثنای مطاوی این رساله فروزیه گذشته و بر کمالی
 نیز افتاد الله العزیز بتدریج بتقریبات جندی می آید و از جهات
 عاقبت ^{خود} هبی ذهب الله بنوره و واقدری و ابن اعثم کوفی و جلال الدین
 سیوطی شافعی و حافظ اسوی مورخ سنی و ابن الجوزی حنبلی
 در سبط ابن الجوزی شافعی ^{کمال} و شیخ محی الدین عربی صوفی و محمد
 مستوفی قزوینی و ابن عبد البر اندلسی مغربی و یوسف اعور
 ملقون ناجی واسطی و فاضل اشبیلی مغربی مالکی و ابن قتیبه
 دینوری سنی و برزخ محمد و م سنی شریقی و اشال ایشان از اعدای
 مرتضی علی علیه السلام از سکها و کربها و با ما داده متغلات بسیار
 مجمل این بابا شجاع الدین مذکور چنانچه جمعی از علماء خاصه مانند
 مسعودی در کتاب مروج الذهب و بعضی از علماء عامه چنین
 نقل نموده اند او خود از مردم شهرها وند که از بلاد توابع
 همدان می باشد بوده است و شیخ یوسف شافعی نواده ابن
 الجوزی حنبلی سنی فاضل مشهور در کتاب تاریخ مرآة الزمان
 خودش آورده است که بابا شجاع الدین جدید الاسلام

و اصلش از مردم ولایت نهادند بوده که آن شهر از جمله
 بلاد جبل محسوب میشود و این نهادند جنوبی شهر
 همدان واقع شده است و همان نواده ابن الجوزی
 در آن کتاب خود گفته که خویشان این بابا شجاع الدین
 هنوز در زمان ما نیز در نهادند با الحال موجود و
 معروف می باشند مؤلف گوید که ازین سخن نواده
 ابن الجوزی ^{را} آنکه خود و جدش هر دو سنی متعصبند
 نیز ظاهر میشود که ابو لؤلؤ بابا شجاع الدین ^{مذکور}
 جدید الاسلام بوده و کافر نبوده چنانچه سنیان دیگر ^{نموده}
 میکنند و لکن سابق وی ضرری ندارد و اما وجه تسمیه شهر
 نهادند ^{از جهت دفع و معلوم است} پس این لفظ نهادند چنانچه در همان کتاب
 الزمان مزبور نواده ابن الجوزی مذکور کرده است
 کلمه فارسی و مخفف نوح آوند است یعنی شهر
 بنا گذارده و آبادان گزین حضرت نوح بنجر علیهم
 السلام ازین قرار شهر نهادند از حد قلی مترین
 شهرهای عالم است که بعد از طوفان حضرت
 نوح بنی علیهم السلام خود آناه ساخته بوده است

و اما شرح و فصل قصه اسلام ابو لؤلؤ فروز که در جلیله می از یزید بن معاویه
راند و در روایت طرق شده در باب کتبت که در حقیقت حکایت شده است
بنی جلیل حاصل عالم حسن بن علی بن محمد بن حسی طبرسی ملندانی که از اهل مشهور و در حدیث
خوادم فی طبرستان علی را مرده بوده و تحقیقات بسیاری دارد و خود او ایمان نمی و اهل اعم
کوفی را در کتب تاریخ فوج الاسلام می گوید که ما نیز اهل این زمان کتب نقل کرده ایم
آورد و بعد از آن حدیث مولانی را در باب خود می گوید و در مورد طبرستان را نیز
حکایت کرد و چون آن روایت خواست لطافت ما در آن روایت طول کلام از دست
نموده لایه الحال چنانکه آن حکایت را در بنیام محبت بیان فرماید و در این
استماع از او می بینیم بدینکه شکر گواری در آن کتب نقل فرموده که روایت دیگر را
نقل عمر بن الخطاب گفت که شهریار بن یزید در پادشاه محمد در ایام خلافت عمر
سیصد و سی هزار مرد جمع کرده بود از هر یک صد نفر و با عرصه مضاف کند و عمر چون
این خبر شنید بر خود خرسید و بر منبر برآمد و خطبه خواند و به آن خطبه گفت که ای
اصحابی بشما مشورت میکنم در کار شهریار بن یزید مردی است با او کردن عثمان
گفت ای خلیفه عمر تو مرد مبارکی خود بعضی خود بیرون روبروای هر کس که بر او است
مظهور و عالت شور عری این سخن از او نداشتی آمد چون خود در کتب آن بیرون رفتی
از مدینه نداشتی که او یکی برخواست و گفت ای خلیفه شکر ای ملک او بفرست عمر را
قبول کرده و عمر معون توقع داشت که بخت خدا اعزاز المؤمنین علیه هم خویشی باشد
و از آن خود را نیز مانند دیگران در این جا بشمار المؤمنین خود را می بیند و عمر از فرموده
آمده و بخت امیر المؤمنین علیه هر وقت و در سبیل استیلا با خفت گفت ای ابا الحسن
شمار دین با ج هم میفرماید و چه مصلحتی میدانید آنحضرت در جواب خطبه
فرمودند که چون تو را اهل اسلام خود اعتقاد دین است از هر یک صد نفر

فارس و اموز و سایر بلاد که شکر اسلام است بفرستد و هر چند که شکر
بخواند و یک نیمه دیگر را در مقابل و شکر کند و اگر شکر بخواند با شکر
خود را بچند این ن فرستد که حق تعالی فرموده است که دین اسلام را بکفر
غلبه دهد در آنجا که فرموده لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ
ایرالمومنین علیکم السلام را بشنید خود را حال بِشَرِّ مَا أَهْلَكْتُمُ جاکه شکر بخواند
با خود خواند و کسی هم آید و نماند بن مقول را بر این ن فرستد
کرده و گفته که اگر بخواند را بر کسی در رسد اگر خدیفه باشد و اگر خدیفه را هم فو
جابر بن عبد الله ایم یخبر ایرالمومنین علیکم السلام که هر روز بن معدی کرب
خوید را بر این شکر بفرستد و مورد گردان که آنچه در باب تدابیر خیر باشد
شکر و امر از شکر باید که گفته این وَعَمَلُ مَا يَنْدَكُ را بر این دین ابواب خیر
چون شکر است لَا تَمُوتُ که مقابل شکر شده باز خود فرود آید حق تعالی خدای تعالی
سخت و دل شکر کن را از اخلاص و شکر باری بر خود بنمود تا خدای تعالی بکند خیر
شکر و آب نذر آنجا انداختند از خوف شکر اسلام و بعد از آن شکر اسلام با کمال
آغاز و بر کرد و نماند بن مقول بِشَرِّ مَا أَهْلَكْتُمُ که هر روز بن معدی کرب
و آنچه را از روز بروزند و از روزه برسد و از نماز و روزه بِشَرِّ مَا أَهْلَكْتُمُ
رسیده و معدی کرب گفت که را در دست است که ما فردا بر خیم و آواره در غلام
که ملک بِشَرِّ مَا أَهْلَكْتُمُ شکر تا این دیر شوند و از خندق بیرون آیند و در
با ما و بکنند و ما بعد از آن است که قلب در روز نهیم و این را نیز بکنند
ما برسد بِشَرِّ مَا أَهْلَكْتُمُ و صف نهیم و قال بکنند تا شود آنچه بنمودند و در
دوم جهان کرد و شکر شود با شکر اسلام تا شکر بکنند و با شکر بکنند و شکر
قرار افتد که و احب کنند و صبحا بخواند بر سر سوار شده و عمارت بنه بر نهاده

و کرد آن خبر آمد و مردم را از غیب که آنجا بگفتند که آنجا آمدن آن حضرت عجا و آردید
و از بهر خدای سواران می شنید و بداند که حوزه اسلام شما قام است و اگر العباد بالله
شمار از عمر باشد از شما یک تن بماند ببقی که چون که می افتد و در است پس خود
و ملک اسبان خود را بماند و در سایه اسبان بماند تا با دجا بجهد که من برفت
خبر آن رسول صلی الله علیه و آله بودم و آن حضرت می فرمودند که نصرت با خداست
کیا دجا جعتی که در ما بر خیزم و طاعت با خداست که در ما بر خیزم و در میان من و شما
جست که من را در سر دیکه دفعه باز کردی که من را در سر دیکه دفعه باز کردی که من را در سر
و آنکه بر سر خدا را بد که من را در سر دیکه دفعه باز کردی که من را در سر دیکه دفعه باز کردی
قبول کردند و اتفاقا همان در حرکت کشته و همان را پنهان کردند و طلوع خورشید
و خیزند و بگویند که کذا شد که شکر عجم بداند که همان کشته شد
و طلوع خورشید کنای از دستان بایکد تا شایسته بودیم که الروح الی الجنة
از آن کشته بر بنا کوسا اب خفیم و یک عالم بر قلبان خیزیم و از هم کشته
عجائی چون قبلاست کرده تا کمالی عظیم بر آوردند که خوف از آنکه اسلام افتاد بود
خداوندی را طلوع کند و خوب نمودند و بعد از آن که بر این مرت کورند و قدر که با کمال
المن مذکور بود با شکر شکر شهر با شکر عجم بوده است که بر بخت بر بخت کردید و در عجم
بر در که خورشید تا نیمه شب بر نرفته از شکر عجم خیزش نشود جز بر نیت شده
و خورشید تا فتح و ثبات بحر خطاط معون بماند طبع نوشت و عجم در آن روز بر طبع
کردن آمد و بر سر راه است که تا باشد خبر از آن مقدمه جنگ بداند و روز
شتر سواران رسید و خرقه میداد و عمارت شناخت و عماران روزی که شکر عجم
رفته بود و آن یک شکر را باز کرده و در دهنش می دود و چشمش را می کشد
مردم از دکانها و در دکانها می دود و عجم سلام میکردند شتر سوار که این را بدیدند

اور انگریز دارا کو کھنکھاتا ہوا کہ اسے ہوشیار رہنا
دلالت برعظمیٰ ہے کہ یہ قوت دارا کو دریا ہوا

ملی

خود آمد و بر عرس سلام کرد و عقد را بخواند که من ترا نشاء ختم و نام و فکرت
داد و احوال بعد از آنکه غنیمت بر نوره بدریه طیب برسد و غنیمت و اموال را
قیمت کردند و عمر بنی است که شهره بانورا بنو شد امیر المؤمنین علیه السلام گفت
لیس علی اولاد الملوك یعنی فروخت بنامه بر فرزند ان بادشاهان
که این بن با سیر افتاده باشند و بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
اینرا فرمودند عمر مقرر کرد که شهره بانورا بر سر راه رو نیست بنده و امر کرد که
مهاجرین و انصار را یکی از پیش او بگذرند و او خود هر کس را که رغبت نماید و بر
زنا شویری و دو بند و اول عمر بنو در بگذشت بر سر که این گفت گفتند خلیفه
وقت گفت و رایتی می نیست بعد از آن بزرگان میگذشتند تا امیر المؤمنین علیه السلام
بگذشت گفت گفت گفت که عمر بنو رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام
شور فاطمه است گفت و رایتی می نیست بعد از آن بزرگان میگذشتند تا امیر المؤمنین علیه السلام
از فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و آله میگذشتند و عمر بنو در بگذشت بر سر که این گفت گفتند
امام حسن علیه السلام احوال و رایتی می نیست و برادر کرد گفت بزرگست و جوان و لیکن جوان
بسیار میخواهد مرا از بنی امیه بن علی علیه السلام برادر بگذشت و بر اقوال
کرد و گفت شور من همین جوان تواند بود عمر از راه مکارها بنمودن و از
در مدینه آینه ها گذاشتند و ثلثها میکردند و جیبی را بر آینه ها میبندیدند و
کمی که عمر خود فاش میشد بن علی علیه السلام بر دو شکری گفت و باور در مدینه میگردد
و روزی که عمر زفاف کرد بن علی علیه السلام گفت و بکار است و او بود
بنی شهر بانورا بنو شد و عمر بنو در بگذشت بر سر که این گفت گفتند
رسول صلی الله علیه و آله بگفت خود مجله کرده بود که از میان امام حسن
و امام حسین علیه السلام یکی را زنی نصیب میشود که بر شری مگر بوده باشد و آنم بری

شرح

نیز از صلب و ذریت وی باشند و حضرت امام حسن علیهم السلام نیز از صلب و ذریت وی
 میگردی که شاید آن مدعی بظهور ریسیدن باشند تا آنکه امام حسین علیهم السلام
 حجت علیهم السلام است ای برادر خاطر خود میخوان که آنچه طلب کردی از تو گذشته
 و من آنرا یافته ام و حضرت امام حسن علیهم السلام آنوقت دانست که امر هدی از
 وی نیستند بلکه امامت از نسل حضرت امام حسین علیهم السلام است مؤلف گوید
 که آنچه درین روایت در باب ندانستن حضرت امام حسن علیهم السلام بلکه امام حسین علیهم السلام
 نیز که امامت در اولاد کدام یک از ایشان است قدر اشکالی و منافاتی با سایر
 روایات ندارد و لیکن میتوان تاویل نمود که این ندانستن ایشان این مقدمه را
 در اوایل حال خود در مبادی ادراک ایشان زمان جد خودشان حضرت رسول
 رحمن بوده و الله اعلم و ایضا بیاید دانست که آنچه در بخیریت شریف منقول
 که فرستادن عمر خطاب لغده اشکر اسلام را بان خود بخت بادشاه عجم تا این
 تن بر خود حسب الغر موده حضرت امیر المومنین علیهم السلام بوده این معنی بیان واقع
 و جمعی از معتزین اهل توارخ نیز این سخن را خودشان ذکر نموده اند حتی آنکه
 بعضی نصیح باین نیز کرده اند که در آن جنگ حضرت امام حسن مجتبی علیهم السلام
 نیز بر موده حضرت سید الاوصیاء همراه آن لشکر فیروری اثر بوده اند
 و بیکت حضور آنجانب بوده که این نوع فتوح لشکر اسلام را رخ نموده و آنچه
 اراضی عجم را بعضی مفتوح ^{از جمله بلاد} العنوه کان کرده اند و جمعی از جمله آثار همان

سز خیر اثر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نریدند انداختند حرف زدن زمین
 لسان الارض اصفهان و سلام کرد پیش را بر آنحضرت ^{فرز پدر علی} بنجمله آن سبط رسول خدا
 در هنگام ورود آنحضرت باصفهان در آن سز با آن لشکر با آن مکان شرافت
 اثر و بهیمن جهت این زمین لسان الارض شهرت کرده چونکه آن زمین با آن
 حضرت سلام کرده و سخن گفته بوده اگر چه در بعض مواضع بعضی از علما
 اصل آمدن چه جای حرف زدن این زمین با حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام
 خود قابل نیستند بلکه علت شهرت این زمین لسان الارض حرف زدن
 همین زمین را بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام میداند در آن ادانی که
 آنحضرت خود بعنوان معجزه و طی الارض از سمره باصفهان بدیدن
 شیعیان خود تشریف آورده بودند و لیکن این سخن چندان شوقی نزد اهل
 این حقیق ندارد و الله یعلم مؤلف گوید که در کتاب محاسن اصفهان صیف
 حمزه اصفهانی و در کتاب اوصاف اصفهان کتاب تواریخ اصفهان مانند
 تالیف مافروغی چنین مذکور شد که جهت شهرت این زمین در حوالی بابا رکن
 الدین اصفهانی لسان الارض انیت که بفرموده حق تعالی در ابتدای خلقت
 عالم بعد از خلق نمودن آسمانها و زمینها همین زمین خود بوحی الهی در جواب
 خطاب حضرت رب الارباب خود بنمایان در آمده و عرض اطاعت خود بدربار
 حدیث کرده در آنجایی که حق تعالی در قرآن مجید خود در سور
 از فصاحت

فصلت میفرماید که ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ
 ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ یعنی پس بعد از آنکه حق تعالی
 خلق زمین کرده متوجه ساختن آسمان شد در هنگامی که آن آسمان مخصوص
 خلق گویا بوده پس حق جل و بالا با آسمان و زمین خطاب کرد و فرمود که بیایید
 شماها بدرگاه من بی نیاز ما یعنی فرمان بردار گردید خواه از راه اطاعت و
 انقیاد باشد و خواه که از روی جبر و اکراه باشد پس آسمان و زمین در جواب
 حق تعالی عرض نمود که ما آمدیم بدرگاه بی نیازت حال گوی که ماها
 اطاعت کنند و ایم بنویسند تو علی ای حال جمع از اعیان عالم بسبب همان
 حدیثی که قبل ازین گذشت و چنانکه آن لشکر اسلام با آن حضرت میفرمود
 بایران بجهت محاربه با عجم آمده بودند اعتقاد نموده اند که ارضی عراق و
 بلکه عراق عجم خصوصاً اصفهان نیز خراجی و از آن جهت خراج گرفتن از آنها را
 مشروع میدانند ولیکن مخفی ماند که بعد از این قسم روایات حکم بفتح الغنی
 بودن این شهرهای ولایت ایران خصوص در باب اصفهان و بعضی
 همین حدیث بخلاف آن که فرموده ما لوجهان در آن نمیتوان نمود و مع هذا
 اندکن حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرموده حضرت امیر مومنان علیه السلام با لشکر آن
 مسلمانان در آن اوان خصوصاً اصفهان بتقصید جنگ با کافران و جماعت کفران
 عجمان چنان ظهوری ندارد و بجز فتح این بلاد فرضاً بغرض شمشیر است

انگلی شاست آدم سیر و فان

در بیان حکمت و کمال حضرت دادن امیر مومنان
احل اسلام نیز حکم خبری واقعی مفتوح العین علی شهرهای ایران بودن
خود و قیادت بر اشکال عظیمی وارد و چه کویان خزان باشد و حال آنکه
باز صریحاً می نماید در اشکال اسلام از کفار لئام بخت گرفته باشند و متوج
بر کفر و فتنه باشند همین قدر بر این مفتوح العین بودن ایفا کافی نیست و باید
از کفار و فرموده امام علی علیه السلام بود باشد که اگر این بلاد از بد کفار گرفته
نوی اذن آنحضرت فتح گشته باشد ظالم حال نکاد این قیاس است که ایها بنی
در حکم نبی و انوای خواهد بود که بی اذن امام از کفار گرفته باشند تمام
اینها علی مال امام علی خواهد بود کمال حال همه شیعیان خود آنها را احلال
ساخته اند تا زمان ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام و فتح مفتوح العین
خواهند داشت و در بعضی موارد دیگر نیز باید معنی تصریح نمود و اندک
بر فرضی که جناب باشد و اما قیاساً بحال مفتوح العین دایم پس چون
حکم حرم و یقین می توانم نمود که خصوصاً در این دهات اصفهان و آمل و در
از بقوله از ولایات ایران در آن زمانهای سابق بر دست لشکر اسلام فتح
شد باشند البته آنکه آن زمان نیز مع وجود و خواسته بوده است و بعد از
فتح آن بلاد البته کمالی شدن است و کما هو ظاهر است که از ارضی مفتوح العین
تواند داشت و قطع نظر از این مراتب کرده و کما ما خود این زمینها را
دایم پس چگونه این زمینها را با وجود کفر و مال و جهالت و غیره و غیره

اعمال

بوده که کنجایش ندارد که فیروز را در عرض عمر نکند چه جیف نباشد که چنین مرد
مؤمن با آن صاف شیعیه خالصی مثل فیروزی را در عرض جوت جهان سلطنت
کافر ملعون میکشد باشند الحاصل مؤید این معنی که گفته شد که این فیروز بعد از آن
قضیه قتل عمر خود در مدینه طبع نمیشود و گفته نیز گفته بسیار است و بعضی گفته
در خیمه پنج نیز آید و دلیل واضحتر برین مدعی آنکه شیخ علی که گویا پیش
شیخ عبدالعالی در رساله قتل عمر که موسوم بحریته الناصره و حلقه الناصره و
خو کتاب عقد اندر فی بعض عمر نیز مسمی خود باین مضمون آورده که ابولول
فیروز چون بر مفسد های عمر در دین پیچید ریخت میکرد و بوقاحت و قیاس
و طایقت و قباحیت سیرت و سر برت و برد شتمی و بغض عمر با اهل بیت ^{و عدالت} ^{علی}
در مدینه طبع خبر و مطلع میکرد و فیروز خود نزد آهنگری آهن و از برای خود
سپنجیم کار دی ساخته آن دو شعبه و د و سه داشته و دسته اش را از ریلان
آن قرار داده بوده و آن سپنجیم کار را بعد از ساختن که بدست خود گرفته
و آنرا بچکان و بمرکت در آورده گویا که مرگ از اطراف و جوانب آن
ظاهر و هویدا شود و بعد از آن فیروز خود بجهت کشتن عمر بفرجای تنگی در میان
راهی ایستاده بوده پس چون عمر از برای نماز صبح از خانه خود بیرون آمد
ابولول و بروی عمر آمد و بر سر او سپنجیم کار را بر زده پس بعد از آن آنرا
از شکم عمر بر آورده و بک زخم دیگر بر میان نافش بر زده و بعد از آن فیروز خود

مردم خصوص برای عید الله پسر عمر نقل کرده بود پس چون عمر کشته شد و آن
 خنجر را عید الله مذکور بدیده پس گمان کرده که این خنجر البته همان خنجر است که
 عبد الرحمن پسر ابو بکر وصف آنرا خود حکایت میکرد که در نزد این سه
 کس دیده بود پس آنچنان که آن ملعون عید الله پسر عمر بد اختر خود
 شتیری برداشته و رفته و در وقتی که عمر هنوز بجهنم نرفته بود بکمر مرز از انجیل
 انکه البته او قاتل عمر است بکشته و چون هر مرز از اثر ضرب شمشیر عید الله مذکور
 بر سینه کلمه طیه لا اله الا الله بر زبان جاری ساخته و عید الله گریه و زاری می
 بطرف حقیقه مرز بر نرفته و او را نیز بکشته و گفته اند که این حقیقه از
 جماعت ترسیان ولایت حیره بوده که آن در حوالی نجف اشرف واقع شده است ^{است}
 اما الحال حیره با کلیه خرابی و اثری از آن موجود نیست بهر حال گفته اند که بعد
 از آن عید الله عمر بر سر لوله غاجره که دختر کوچک بابا شجاع الدین بولولو ^{بود}
 باشد که این دختر خود نیز دعوی اسلام میکرد است رفته و این دختر را نیز کشته
 تا آنجا بود خلاصه آنچه از این دو کتاب خودشان بگویند ستیان در باب محمل حکایت
 قصه بر غصه کشته شدن دختر بولولو و هر مرز را بقتل کرده اند و اینست سعد الدین
 خنی دیری مصری قاضی قضاة حقیقه ولایت مصر نیز در آن کتابی که خود ^{حقیقه خود}
 جایز بودن حبس و تادیب نمودن مردمان بلکه قتل و کشتن مسلمانان حشمت
 بمحض تهمت و گمان ^{خیالات} و بجز قصه نظم و نسق و ولایات تالیف کرده است نیز این

حکایت را نقل نموده و اعتقاد بحقیقت و صحت این چنینی عمل کرده و آنچه مذکور است
 باطل و روه عاقل جماعت حقیقت است از طوایف معتبره میان و طرفه عبد الله
 قاضی حضرت امام حسن مجتهد علیه السلام و در روزی که در شهر کوفه در وقتی که مسلم عقیل وارد کوفه
 زیاد بن حیان می نمود و در حکام ورود خود شهر کوفه در وقتی که مسلم عقیل وارد کوفه
 بوده که در هر مقدمه عمل بجان خود کرده و بمحض تهمت خونهای ناحق بسیاری بر بخته
 بلکه خود عید الله و یاد در حکومت کوفه مکرر بر سر منبر یا بن سخن اظهار می کرده است
 بحولایه بن قاضی القضاة مصری در همان کتاب خود بعد از آنکه این سخن را خود نیز از آن
 در آن دو کتاب مذکور نقل کرده خود در باب جمعه استدلال برین مدعای باطل
 بوج هرزه خود تر چنینی گفته که ازین حکایت ظاهر میشود که کشتن کسی بحیثیه محض
 تهمت و ملاحظه علامت و بجز دکان شرعاً جایز است چونکه عبد الرحمن پسر ابوبکر
 خود دین بوده که هر زمان و ابولولو و حقیقه هر سه با هم رازی در میان خود
 دارند و مع هذا آن خبر در آن زمان ~~کتاب~~ از میان ایشان در آن مکان بر زمین
 افتاده بوده و بعد از آن عمر بهمان خبر در آن اوانه کشته کشته بوده لابد کان عیسی
 عمر غایب شن که قتل عمر پدرش ازین اجتماع و اتفاق رخ نموده که در آنوقت در
 میان ابولولو و حقیقه و هر زمان واقع شده بود و بحیثیه این قریباً حالی که
 درین مقدمه بوده که دلالت برین مدعی میکند و آنکه آن مرده نیز کشته اند
 مؤلف گوید که ای مسلمانان و ای غلامان خاضع با خدا و امیر مومنان و ای شیعیان
 ائمه اهل بیت بآب رسول حیم و رحمت او لا شکرهای بسیار را بپشتار بحیثیه

که آن نوع سحر کارد و خنجر در سینه او بولول خود تصرف و آثار آن در خود
 توفیق یافته عمر را کشته و این ملعون درون شکم درین راه زای در آورده شکم و بی
 نا احوال نیر آن وضع و شکل سحر کار ^{و عیب است} در میان مردم موجود و متداول است
 خود شهرت تمامی دارد توفیق در یافتن خود مرتبه ولایت ارباب عصمت و طهارت
 و ادراک نمودن مذهب حق اهل بیت رسالت را بجای آورد و بعد از آن خود اقسام
 تعبیه نیز ازین سینان غوده ثالثا غیرتها ازین خون خرفات این ناپاکانی که
 مخالفان گرفته و راجع انواع لعنتها بر ایشان و بر پدر و پیش قدشان بکنین و خاستا
 بغایت لغیات بر ایشان بخندید ^{اولا} از کرده های عبید الله پسر بر ایشان
 عمر خطاب بی ایمان و ثانیاً از نقلهای تحفه آن دو فضل ^{فاصلشان} و ثالثاً
 برین استدلال غریب و فتوای عجیب این حضرت قاضیشان بنهر حال آیا در واقع
 عقل هیچ عاقل نو مسلمانی چه جای موضع ^{کشته} کامل ایمانی مجرد کان تجویز حجاز
 اقدام نمودن بر قتل شخصی شرعاً میکند در عوض خون پدر صاحب مرده هنوز مرده
 خود شی که بر زاده ایشان اقدام بر قتل هر زمان با ^{بخت} نموده بود و بر فرضی که کسی
 اقدام بر آن قباحت بکند آیا دختر طفلی کنایه را که قیروزمانده بوده باشد مجرد
 کان ^{بر} قتل نمودن پدرش همین پدر ملعون بخور این کس میتوان قتل رسانید
 با وجود آنکه از مجرد همان سخنی که درین ^{خون} قتل کرده شدن بود نیز عیب و استلزام
 بشد که در وقت کشتن این ملعون دختر قیروز را این فیروز خود نیز کشته شدن بود

و مع ذلك در آنوقت هنوز متخصی ایشان نبود که قاتل عمر فیروز خود را بکشتن
 احتمال بود **هر چند** که در واقع فیروز خود را قاتل عمر بوده است و اما این معنی خود
 در آن زمان هنوز معلوم ایشان نشده بود پس از پنجه نیز آید زاده این ملازمین
 اقدام بر فعل حرام بکریه بود بلکه همین در وقت که فدا فیروز و کشتن وی بگوید
 بعضی از سنیان چنانچه گذشته وی آید چنین شن بود و چند **چنانچه** که جماعت
 سنیان دیگر نیز خود این سخن را قبول نداشته میگویند که فیروز بعد از این واقعه خود را
 بهمان خنجر کشته چنانچه درین رساله مکرر نقل شده و بعضی کسان و بناحق بوده
 خودشان فیروز را کشته اند و بر قرص جواز کشتن اینها همگی باز جرات بر کشتن
 حقیقه پیاده نیز بعد از کشتن ایشان نمودن و حال آنکه قاتل عمر بعین سنیان
 نیز همان فیروز **چنانچه** بود و **حسب** الشرع همین یک نفر را بحق بعنوان قصاص و عوض
 خون یک نفر میتوان کشت نه آنکه بناحق چهار کس را بکشند با آنکه سه تن بی گناه
 مطلق باشند پس در صورت این عمل **چنانچه** بر آید این آیه است شرعاً واجب باشد
 قاتل عمر **چنانچه** را بکشد و اگر کشته نشود فیروز قاتل عمر ملعون مطالبه و
 باز خواست خون عمر از دیگران **حسب** الشرع دیگر آیه صورتی میل دارد و بر تندی
 که چنین تا معقولی را جدی بخیر نماید و تا اینجد آد حجتی بی مصلحت در دین خود
 باشد آیا کسی سنیان اقدام نمود بر کشتن و خنجر طفل کوچک نابالغ بی گناه مظلومی
 بدون وجه شرعی با وجود کشته کشتن والدین **چنانچه** نماید که این الدنک ملعون

پیرزاده مطهر شهبان بران اقدام نموده الحاصل خود اینجی ایمنی القاب
غربت که عثمان چنانچه بعد از قیامی بدخودش در باب قصاص بحق کردن عبدالله
عمر بجهت خون ناحق هرزان در مقام معذرت بحضرت امیرالمومنین علیه السلام چنین
گفته که چون دیر وز عمر گشته گشته پس یک صورت ندارد که ما امروز از عبدالله
پسش بر قصاص خون هرزان هم نایم آیا پس چون جایز شده برای عبدالله عمر که
دیر و زنی و ز نام او گشته شدن باشند و امروز دختر کوچک نابالغی کنایه
نیز این خدام پیرزاده خود بی جهت میکشته باشد سبحان الله بقول مشهور یکبار
و دو هوا تا اینجا و اگر نه غرض این ملاعن تحریفین باشد که گویان این نوعی
از ایشان سر نیز در جای این اعمال خود و در میان کسان کسی که توان گشت و بالخصوص
دختر بی گناه همان شخص را نیز بتوان که بغیث گشت و لیکن این دختر بچهار و صغیر
و طفل بنیم که موافق نقل خودشان نیز که کوچک بود و چون که گشت و
بجود کمان قابل بودن پدرش با وجود آنکه پدرش را نیز گشته باشد این دختر بی گناه
کوچک را باز بتوان گشت و معذرا اینچنین کسی که خود را استوار قیاحها میکرد و
بجود پدرش را نیز پیش قدم و امام خلافت بوده باشد بلکه خودش را نیز پیرزاده
پیشترای خلیف پیشین شهبان که او را عادل و نیکو و عمل اعتماد خوانده اند و این اخبار
و آثار و احادیث از او بکنیند چنانکه کافر مطلق و رباب سلفی تا این حد ظلم را روا
داشته باشد سبحان الله چنانچه آورد که خطیبان بجای رضامندی میر مومنان
که سنان در باب اهل ایمان مجرب میباشد

شهبان
پیشین
است
و این
که او

بگریخت و نزد معاویه ملعون بشام رفته حتی آنکه سینان خود را نقل کرده اند که عمر
 پدرش ملعونش نیز بعد از زخم خوردن خود اظهار انجمن میکرد که من اگر زین
 زخم خود جاق شوم خود این پسر خود را بعین این خون ناحق کردن او کردن
 خواهم زدن چنانچه یکی این حکایتها بعضی داشته و برخی موصلاً نیز می آید
 پس در صورتی چون عثمان ^(عنه) آنکه حمایت او کرده و مانع قصاص از او نشده بود
 خوبی بود. باشد چه جانی این عیسی ملعون خودش و قطع نظر از
 این امت کرد. این هر زمان خود مسلمان واقعی بوده نه کافری بی ایمان و آنچه
 این سینان خود نقل کرده اند که وقتی که او را ضرب شمشیر عید الله پسر عمر را
 چید ^{و در آن وقت} از ترس کله طبعه کلاه ^{و در آن وقت} آلاسه را بر زبان خود جاری ساخته و
 با نجهت این ایمان او اعتباری ندارد و آنکه چون در حال احضار و حکام
 و رفتن بدار قرار بوده آن ایمان را از وی بستانند و این سخن سینان ^{و در آن وقت} مخصوص عداوت
 عدوان است چنانچه جهت او ^{و در آن وقت} آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام که بعین ^{و در آن وقت} بدو
 سینان خلیفه چهارم افلا بود و عمر پسر خودشان نیز که با اعتقاد ایشان خلیفه دو
 بود هر دو بخلاف این اعتقاد داشته اند چه هرگاه هر زمان بکفته سینان کافر
 واقعی بوده باشد پس چرا این مرد و خلیفه که یکی حق و دیگری ناحق باشند و قصص و
 ارباب انصاف ملعون عید الله عمر ^{و در آن وقت} جهت قتل عمر را داشته اند و اینها
 آنکه هرگاه هر زمان موافق روایت سینان در آنوقت شمشیر زدن پسر عمر را خود

چون

پس از خود در ظاهر مسلمان

لا علاج کلمه توحید را بر زبان خود آورد بود. باشد پس دیگر چون نوازش مسلمان
 بی جهت شرعی کشتن و یا آنکه مجرد کافران کشتن کردن بر فرض محالی کشتن چنین کاری محال
 جایز باشد و ثالثا آنکه از کلمه لا اله الا الله که در آنوقت بر زبان این هیزان جاری شده بود
 دلیل آن نیست که او نیز خود اصلا مسلمان نبوده باشد بلکه گفتن او در آنوقت کلمه توحید
 بجهت اسلام سابق و اعتقاد بدین حق پیش از آن نبوده چه شاید که جهت گفتن او کلمه
 در آنوقت همین بوده باشد که در اجار عامه و خاصه مسندهای معتبره وارد شده که هر کس
 که آخر سخنش در وقت رفتن از دنیا کلمه لا اله الا الله باشد البته داخل بهشت می شود
 خواهد شد پس گفتن کلمه توحید او در صورت تعدیل عهد اسلام سابقا و میت نازده الحال مسلمان
 کشتن وی و راجعا آنکه هیزان بر روایت معینان خود سنان را جل بران غولت خود داخل در
 و کافر ذمی را کشتن شرعا مجرب و کان بغیر جهت برهان و بدون جهت شرعی جایز و مثل
 کافر حربی حلال الدم نیست پس چگونه بمسجد عمر او را بر کوه کشته بود. الحاصل فرضایابی
 این سخنان این معنیان معقول و کرده برادر. ایشان نیز خوب اعلی الحال سوال آنکه چرا
 که عمر را موافق روایات خودشان نیز بجز یک کس پیش که فرزند نباشد زخم نزد بود و کشته شد
 پس چرا ایشان خود سرور و بیکدیگر کوه که بکریه بعلان آنکه در عوض عمر بد که کشته اند یکی
 از جانب مخالفان و بعضی که شیطان اینرا میتوان گفت که تعجبی از روی برادر. بیان در باب
 کشتن این بی گناهان مومنان چندان میباشد چه بدر کمارش نام مخالفان مع آب و بکر غدار
 میباید بر او معینان و عثمان تکدی بکردار و بیکدیگر با جمعی و بیک از اشرار منافقان مدینه باز آن
 اشغال ایشان دستار و در شب عقبه و بیکار خودشان چنانچه سابقا مذکور شد و در آنوقت
 شتران بیکدیگر از آن انداخته قصر خلایق سیدان و جان نیز کوه و یکی حق تعالی ایشان را
 توفیق و فرصت این معنی نداد و بیکدیگر خود را سوار بر شدند و همین پس بعد از وفات حضرت رسالت
 آن بر آن این سکان بد سکان خود قصه قتل شتر خدا علی مرتضی فرموده با حال و دید بیکدیگر
 در میان این سقا با آن اشاره شدن و بعد از این نیز در کائنات استاءه تعالی آنرا این معنی
 در حکام ناز صحرار و کشتن آنحضرت نمودن و بیک درین باب نیز فرموده بیکدیگر کایت بیکدیگر

و در آنوقت که
 ایشان را کشته
 و در آنوقت که
 ایشان را کشته
 و در آنوقت که
 ایشان را کشته

مولف گوید که این سخن مقول از قاضی شهر معر سینان در باب مقدمه جوان گشتی
 مسلمانان ^{بعضی از قاتل} جهت مراعات نظام مملکتشان شاهن تمام بحکایت حکم
 نمودن قاضی دیگر خجاست مخالفان در مقدمه قصاص کردن جولای را بر حق
 در عوض آهنکری که خون ناحق کرده بوده ^{الآنکه} الحال بیان آن می آید و شرح آن
 قصه غریبه از قرار آن که از معراج استماع شد اینست که شخصی غریبی وارد شهر واز
 ولایات آذربایجان در ایام دولت سینان شده بوده و خود در بازارشان
 جنازه را مشاهده مینماید که جمعی مرد و زن کشته کبورستان میرده اند و در آن
 تابوت مردی ^{بزرگ} اند خوابا ^{بزرگ} اند و آن مرد فریاد میکند که من خود زنده ام و من
 بجای میرید و ایشان کوشی بمنی او نموده و در بجانب قبرستان میبرند و باز آن
 دران بازار ایشان ملاحظه مینماید که مردی ^{قصاص} میرده اند و آن مرد فریاد میرده
 که خون ناحق آهنک کرده و من فحولا هم و من چه تقصیر دارم که در عوض آهنک نمیرم
 قصاص کردن میرید آن شخص غریبی از دیدن این اوضاع عجیب حیران شد و خاطر
 پرسد که بجهت حل این شبهه باید بخدمت قاضی این شهر رفته از ایشان حقیقت
 این احوال استعلام نمود و بعد از آن قاضی آن شهر برای تحقیق این امر اربعه روز
 جناب قاضی در عقب پرده بوده این شخص پرده را که از روی کار حضرت قاضی
 بر میدارد قاضی را مشغول شغل قبلی ملاحظه مینماید که پسری بمی مت خدام قاضی
 اشتغال میدارد و باین علت حیرت آن مرد غریب زیاده شده باز پرده را از آنجا

اراده معاودت میکند بندگان قاضی قوی را صادر از روی خود برکنند
آنکه او بخند متشقی میشود آن مرد لا علام بر کشته اسفند را از سر آن دو جلی است که
در بازار ایشان مشاهده نموده میکند حضرت قاضی در جوابی میفرماید که انا
حکم بدین نمودن مرد زن که تو را بپوت در بازار تو بدین بودی پس اینست که این مرد خود
بسن گرفته بوده و در پنجاه زنی داشته و بعد از آن که او بر سلطان نزد بالشهاوت نمودن
که اینم فرموده او را حسب الشرع حکم بپوت میگوید این زن او را بشهر دادیم و الحال
این مرد از سن بر کشته و آمدن ادعای این زن خود میباشد و چون فوت او در حکم شرع
انور بشوت شرعی رسیدن و او خود حکم کرده ایم دیگر دعوی او را مسجوع نداشته حکم بدین
دی فرمودیم و اما مقدمه قصاص نمودن جوله بجای آهنگر پس جهت آن اینست که
این مرد آهنگر خود کجاست شخصی را کشته بود و بعد از آنکه این خون ناحق حسب الشرع
به پینه و شهود بر کردن این مرد آهنگر ثابت و لازم آمدن بود که آنرا حفظ این معنی نمودیم
که در شهر ما آهنگر می یکنز یافت و جوله بسیار است و هرگاه که آهنگر را که بر و قصاص
شرع لازم آمد بوده میکشید باشیم مردم شهر بی آهنگر میمانند و عاخر میشوند و چون
جماعت جوله بیشتر و چندان وجود این در کار نیست و لابد بجهت نظام مملکت
داری فسق البته در باب این قصاص ضرر و راست لهذا حکم فرمودیم که این جوله را بعضی
آن آهنگر قصاص میباشند الحاصل بعد از آنکه حضرت قاضی از بیان وجوب سبب این
حکایتها و درست بحق خود فارغ میشود آمدن در غیر بخدمت جناب قاضی عرض نماید

مردمانی که از چشم شتر و دینار و درهم بسیارند و بآن معامله نمایند و بآن فاطمه زهرا را در میان
 بروی مبارک آن زکریا که در میان خود و رسول خدا و ائمه و علی و فاطمه و عظیم را در میان حضرت
 امیر المومنین هم افتراست و بآن خدا و زبیده و معاویه و معاویه را در میان شریف اخفرت را
 بفاطمه نسبت داد و بآن کفر گفت که پس خدا بخواهد دعا می سیده من فاطمه زهرا را
 السلام را در میان صفای ملعون عمر خطاب بجا که دادند و قتل آن ملعون را بر دست کشنده
 خود می خجاری ساخت و بآن کفر میگوید که در آن روز که قتل عمر خطاب واقع شد پس
 داخل شدیم خدمت حضرت امیر المومنین که آنحضرت دهم اخفرت را بکشتن کشتن این
 سابق و مبارک است آن ملعون و بار انتقام و عذاب بپیران آنحضرت می فرمود که یا خدا فیض
 بخاطر داری از وزیر که داخل شدی در آن روز خدمت سیدین رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و من و دو نواده اخفرت امام حسن و امام حسین با آن جناب نشسته بودیم و با آنحضرت
 چیزی تناول می نمودیم پس حضرت رسالت دلالت کرد و تو را خبر این روزی که بخت آن
 سرور داخل شدی گفتیم بی ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیتش در فرمودند که آن روز که آن
 حضرت می فرمودند قسم بخدا که بعینه همین روز است که حضرت جی را بجا اهل بیتش را
 کشتند که دانید و یا ششم آل رسول را که روشن کردند بآنحضرت و آنحضرت می فرمود که
 من از آن روزی که روز مفقود و دوم سیدانم پس صدقه گفت یا امیر المومنین میخواهم که بشنوا
 پس آن نام نهاد از تو شنوم نامهای این روز را و آن روز روز نهم رجب الاول بود پس
 آنحضرت فرمودند که امروز روز استراحت است یعنی روزیست که مؤمنان از شرم
 خضوع از شر آن ملعون عمر خطاب خلاصی و استراحت یافته اند و هم روز بزرگ شدن
 شدت عذاب است از شیعیان بجهت قتل دشمن ایشان سی و روز عید دوم و یا تیر

یا الله
 یا رسول الله
 یا علی
 یا فاطمه
 یا حسن
 یا حسین

روز عید غدیر دو بیت از حجت غایت شرفش که بکشته شدن مقتدا کی فران چهارم روز
 تخفیف کنان شیعیان است بکشتن فضیلت این روز عید مومنان پنجم روز زنده شدن
 مسلمانان و بارز بخشش برای مومنان است بسبب قتل امام منافقان ششم روز زنده شدن
 قلم حکمت از راه غایت شرافت این روز از شیعیان است هفتم روز تحفه برای مکیه
 فرستادن مومنان و بارز قربانی کردن شیعیان و بارز راهنمایی یافتن ایشان و بار
 روز برکت کتب نبوی کفر و عدوان است هشتم روز عافیت دوستان دین و بار
 روز عقیقه کردن مومنان است نهم روز برکت است بجهت مومنان دهم روز زنده شدن
 بکشتن جوانان و بارز طلب و آموختنهای با حق مومنان است یازدهم روز عید بزرگ مسلمانان
 بکشتن قتل شیطان راه مسلمانان است دوازدهم روز سبقتی شدن دعای مومنان است
 سیزدهم روز موقف اعظم است یعنی روزی است که حکم روز قیامت دارد بکشتن عمر خط
 و بارز وفای به عهد است چهاردهم روز تولیت یعنی روزی است که خط و طوطی برای
 و بارز وفای به عهد است پانزدهم روز شهادت یعنی روزی است که حق تعالی بر خود در راه
 بازخواست از عمر خطاب و فاطمه زهرا است شانزدهم روز زنده شدن دست بندگان است
 یعنی روز عزای یحییان عمر خطاب و بارز زنده شدن جابیه سیاست یعنی که امر در
 قتل عمر خطاب است در حقیقت از ماتم حضرت رسالت و فاطمه زهرا و اهل بیت ایشان برآمده
 یوسف گوید که از بخوار این حدیث ظاهر شود که سباه پوشیدن بجهت عزای اهل بیت است
 خصوص برای امام حسین ۳ جی که الحال در میان شیعیان درده روز عاشورا شایع و متعارف است
 چون شدت مصیبت آنحضرت عظیم تر شود و امر خود را می بیند و می بیند که خود را از خود

روز عید غدیر دو بیت از حجت غایت شرفش که بکشته شدن مقتدا کی فران چهارم روز
 تخفیف کنان شیعیان است بکشتن فضیلت این روز عید مومنان پنجم روز زنده شدن
 مسلمانان و بارز بخشش برای مومنان است بسبب قتل امام منافقان ششم روز زنده شدن
 قلم حکمت از راه غایت شرافت این روز از شیعیان است هفتم روز تحفه برای مکیه
 فرستادن مومنان و بارز قربانی کردن شیعیان و بارز راهنمایی یافتن ایشان و بار
 روز برکت کتب نبوی کفر و عدوان است هشتم روز عافیت دوستان دین و بار
 روز عقیقه کردن مومنان است نهم روز برکت است بجهت مومنان دهم روز زنده شدن
 بکشتن جوانان و بارز طلب و آموختنهای با حق مومنان است یازدهم روز عید بزرگ مسلمانان
 بکشتن قتل شیطان راه مسلمانان است دوازدهم روز سبقتی شدن دعای مومنان است
 سیزدهم روز موقف اعظم است یعنی روزی است که حکم روز قیامت دارد بکشتن عمر خط
 و بارز وفای به عهد است چهاردهم روز تولیت یعنی روزی است که خط و طوطی برای
 و بارز وفای به عهد است پانزدهم روز شهادت یعنی روزی است که حق تعالی بر خود در راه
 بازخواست از عمر خطاب و فاطمه زهرا است شانزدهم روز زنده شدن دست بندگان است
 یعنی روز عزای یحییان عمر خطاب و بارز زنده شدن جابیه سیاست یعنی که امر در
 قتل عمر خطاب است در حقیقت از ماتم حضرت رسالت و فاطمه زهرا و اهل بیت ایشان برآمده
 یوسف گوید که از بخوار این حدیث ظاهر شود که سباه پوشیدن بجهت عزای اهل بیت است
 خصوص برای امام حسین ۳ جی که الحال در میان شیعیان درده روز عاشورا شایع و متعارف است
 چون شدت مصیبت آنحضرت عظیم تر شود و امر خود را می بیند و می بیند که خود را از خود

در ماه رجب در روز سی و نهم و کنگر شکر
 قال حال برخلاف این معنی روایتی از اهل بیت حضرت طهارت
 در جواب صحیح و جواب ضعیف بنظر این فقیر ضعیف
 رسیده بلکه کسی از علمای سابق و لاحق حدیثی بر بیاض
 و این قول نشان نداده و نقل بر نکرده بلی اکثر ارباب تاریخ
 و اصحاب بر بیان بلکه حکمی علماء ایشان خارج مکرر
 باین تصریح برین خود بخود اتفاق کرده اند که قضیه
 نقل عن خطاب در او آخر شهریور ذی الحجه و یاد محرم واقع شده
 بوده نه در نهم شهر ربیع الاول و حق اینست که شیعیان بحقیقت
 همین معنی خود جرات نموده مخالفت احادیث معتبره
 شیعه خود نکرده بروی بیان تکلفی حکم حرم ایشان باری
 نتوانند کرد که عید بامانجاء الدین خود در او آخر شهر
 ذی الحجه بوده باشد نه در نهم ماه ربیع الاول پس در این
 صورت آن سخن شیخ مفید بنا بر احتمالی و کلام برادرش
 و کفعمی و امثال ایشان که اعتماد بر مجرد همین قول اصحاب
 قوارخ نموده بنای کار خود را در اینجا بر کفته علماء عامه
 گذارده چنین گفته اند چنانچه قبل ازین نیز مکرر مذکور شد

سر بر

الحاجات

۷۷

در روز نهم رجب

که عید بابا سنجاع الدین در آخر ذی الحجه بوده باشد نه در اول
 نهم رجب الاول ~~در روز نهم رجب~~ و آنچه بعضی خیال
 کرده اند که اول ذی الحجه روز قتل عمر سعد قاتل حضرت امام
 حسین علیه السلام بوده نه روز قتل عمر خطاب چنانچه مفصلاً گذشته
 و گفته اند که اشتباه این دو عمر یکدیگر باعث اختلاف درین
 امر شده این خود چنانچه مشروحاً قبل ازین گذشته محض غلط
 و خطاست چه این سخن در توجیه احادیث صحاح معتبره که در
 شتم است بر آنکه روز قتل عمر خطاب بعینه همان روز نهم رجب
 الاول است چه قایل دارد و چه نمره میدهد بلی بکان این
 بی بضاعت چنانچه سابقاً نیز مذکور شد ممکنست که این دو
 فضیلت هر دو درین روز واقع شده باشد بجهت میتوان بود که
 هم مقدمه قتل عمر خطاب و هم حکایت قتل عمر سعد و همچنین قضیه
 رسیدن سر بر سر و شور طعن عمر سعد نیز در مدینه طبعاً مت
 حضرت امام همام مولانا زین العابدین علیه السلام چنانچه می آید و سابقاً
 نیز مذکور گشته هر سه درین روز واقع شده باشد و این روز غریب
 بجهت اجتماع این هر سه رحمت خداوند رحمان بعون الله الملك
 الشان در آن روز خود لابد عید اکبری شده باشد برای شیعیان

شرح

والله يعلم واما انکه شیعیان اهل کاشان خود عید بابا شجاع
الدین را چون در او آخر ذی الحجه میدانسته اند لهذا آن
عملهای جشن و فرح و سرور خود را در آن روز میکرده اند
پس جواب آن مکرر و مشروطاً مذکور شد بهر حال
مؤلف گوید که این روز عید بابا شجاع الدین را
ملوک و سلاطین صفویه همیشه علی رغم سنیان بغایت الفت
مغز و محترم میداشته اند و درین روز خیرات و برات
بسیاری پیوسته میکرده اند خصوصاً نواب شاه طهماسب
صفوی و نواب کتبیستان شاه عباس ماضی صفوی
چو ایشان هر یک بمبالغه زیادی در رعایت این روز
قتل عمر خطاب در روز عید نوروز که بعینه روز قتل
عثمان ملعون باشد و در روز عید غلوس که عبادت
از روز تخت امیر المومنین علیه السلام بوده است میفرمودند
و اما رعظیم در خیرات و برات از سنیان درین سه روز
بمنصه ظهور میرسید بوده ایم که حق تعالی و یغوث عالیها را بر
توفیق و توفیق رقیق گردانده خود نیز بیرونی بای کرام و اجداد عظام
خود در هر امری ز امور خصوصاً در این ایام میفرموده باشند و عید
و مولای علی و او و اسرار با دی فایده روزه مقدسه رضویه صریحاً نمیکند
و کن راضی التوبه

در این روز عید بابا شجاع الدین را
ملوک و سلاطین صفویه همیشه علی رغم سنیان بغایت الفت
مغز و محترم میداشته اند و درین روز خیرات و برات
بسیاری پیوسته میکرده اند خصوصاً نواب شاه طهماسب
صفوی و نواب کتبیستان شاه عباس ماضی صفوی
چو ایشان هر یک بمبالغه زیادی در رعایت این روز
قتل عمر خطاب در روز عید نوروز که بعینه روز قتل
عثمان ملعون باشد و در روز عید غلوس که عبادت
از روز تخت امیر المومنین علیه السلام بوده است میفرمودند
و اما رعظیم در خیرات و برات از سنیان درین سه روز
بمنصه ظهور میرسید بوده ایم که حق تعالی و یغوث عالیها را بر
توفیق و توفیق رقیق گردانده خود نیز بیرونی بای کرام و اجداد عظام
خود در هر امری ز امور خصوصاً در این ایام میفرموده باشند و عید
و مولای علی و او و اسرار با دی فایده روزه مقدسه رضویه صریحاً نمیکند
و کن راضی التوبه

باب

و این طایفه در کتاب اقبال خود در طی احوال نیز نهم ربيع الاول را در مضمون
میفرماید که بدان بدستی که در باب این روز روایتی عظیم الشان یافته ام که این باب
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که این روز بعینه روز قتل عمر خطاب است
و دین امام جماعتی از عجم و برادران ایمانی را که خود درین روز فرج و خوشحالی
زیادی بنمایند و دیگر میگویند که این روز هلاکت یکی از سرکردگان دشمنان
خدا و رسول است یعنی عمر خطاب ملعون و یکی من نیافتم در آن کتابها
که خود تتبع آنها نمودم تا احوال شاهدهای و روایتی که موافق آن حدیث
مذکور که این باب بایوبیه ما رسیدن است بوده باشند پس با وجود این باز هرگاه
کسی تعظیم این روز کند کتبش نیز دارد و بعد از آن با دسید این طایفه
مذکور در کتاب اقبال فرمود از حدیث کتاب از کتابهای معتبره غلام شیعیه
روایت کرده که وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در هشت روز آماه
ربیع الاول گذشته واقع شده بود و با تبحر گفته که پس از استقرار در نهم
ربیع الاول ابتدای امامت و خلافت حضرت صاحب الزمان خواهد بود
پس باین علت این روز شرافت زیادی خواهد داشت و گفته که پس از آنکه
تعظیم نمودن عجمان و جمعی از علماء شیعیان این روز نهم ربيع الاول را
تجهت همین معنی بوده باشند نه جهت قتل عمر خطاب درین روز و بعد از آن باز
سید این طایفه در آن کتاب اقبال خود میفرماید که ممکن است ما را که تاویل آن
روایت این باب بایوبیه در باب آنکه نهم ربيع الاول روز قتل عمر خطاب بوده است این
خو میگردیم باشیم که مراد این بوده باشد که این روز نهم ربيع الاول همان روز است

بافت داشتند غم نمودن قاتل عمر قتل عمر درین روز حاصل شد باشد که اهل قتل عمر
 در واقع خود درین روز رخ نموده باشد پس باین سبب عنوان مجاز این روز خود در آن
 حدیث ابن بابویه بن عمیر بر روز قتل عمر **ع** باشد و گفته که تاویل دیگر نیز می باشد
 دارد که مراد از آن کلام این باشد که روانه شدن قاتل عمر از شهر خودش بسوی شهر مدینه
 قتل عمر و مدینه واقع شد در همین روز نهم رجب الاول بود. و یا آنکه روز رسیدن
 آن قاتل عمر مدینه طبره در همین روز نهم رجب الاول بوده است که قتل عمر خود درین روز
 واقع شد و گفته اند که این توجیهات در نظر ارباب بصیرت بغایت خاست می باید و مع
 چنانچه دانستی احتیاج باین تکلفات موافق اجابا در واقع شیعه البته خواهد بود و **ع** بعد از آن سید ابن
 طاووس باز در اقبال گفته که اما آنچه بعضی کان کرده اند در باب توجیه آن حدیث این است
 اینمغنی را که خبر قتل عمر که بشهر ابن بابویه بن عمیر می و یا شهر ری که رسید آن خود در روز
 نهم رجب الاول بوده است پس باین خود توجیه درستی نیست بجهت آنکه آن حدیثی که
 در باب ابن بابویه نقل کرده است خودش در آن **ع** حضرت امام جعفر صادق علیه السلام صحابا
 اینمغنی را روایت کرده که قتل عمر خطاب در روز نهم رجب الاول واقع شده بوده پس باین
 توجیه **ع** که خود چه وجه و چه صورت خواهد داشت که وصول خبر قتل عمر بشهر قم
 یا بشهر ری در همان نهم رجب الاول واقع شده بوده است و باز ابن طاووس مذکور
 فعل احوال شهر ذی الحجه در کتاب اقبال خود گفته که درست و ششم ذی الحجه دشمنی از
 اهل بیت بنوف گفته گفته است و باز ابن طاووس را قبال خود گفته که شرح می کند در کتاب
 حدائق الاریاف گفته که درست و نهم ذی الحجه حق تعالی فرج کرد و از برای دوست خود
 بردن دشمنی خرا و رسول و ایکی علت درین روز و روز که رفتی بجهت ادای شکر نیست

مطلب دوم در بیان اعمال این عید باب اشجاع الدین که الحال نزد ماهاشیعیان
 بهارت از روز نهم ربیع الاول است به باید دانست که در باب این عید شریف
 با وجود آنکه روز بسیار عزیز و محترم و مشرف و مکرم است و ذات شرافت و
 نهایت فضیلت دارد بنوعی که میتوان دعوی نمود که کم عیدی از عید شیعان ^{فضلش}
 در مرتبه این عید باشد چنانچه در روایات وارد گردیده و در مطایب مطلب
 قبل ازین مشروحا ذکر و بیان شدن و معقلا بجهة این روز از دعاها و نمازها
 و زیارتها چیزی بخصوص با الحال بنظر نیسید و لیکن چون این روز روز شریفی
 و مطلق عملها در روزهای غیر خود بغایت الغایت مناسب میل رد و توأبتر
 البته مضاعف نیز میگردد پس این روز بجهة کردن هر امر خیری تخصیص یافت
 و دعا و زیارت و تصدق بسیار خوبت نهایت بخصوص روزه داشتن این روز ^{است}
 و کلام بعضی علما چنانچه گذشته وی ^{در این روز} ^{بزرگوار} ^{گفته} واقع شد چوکه حکم روزه
 عید شهر رمضان و عید قربان گویا دارد بلی درین روز غیر بعضی اعمال
 خیر بخصوص نیردایت شدن و از جمله آنچه درین روز وارد گردیده که کردن
 آنها مستحب است یکی غسل است چنانچه در طی حدیث مروی از حضرت امام حسن
 عسکری و حضرت امام علی نقی علیهم السلام در باب ذکر فضایل عید باب اشجاع الدین
 که سابقا گذشت بخصوص این معنی نیز تصریح شده بوده که داوی آن حدیث خود نیز گفته
 درین روز غسل کرده بوده است و شیخ معین در کتاب سار الشیخ شیخ ابراهیم
 بن علی کفعمی عاملی در کتاب صیاح خود نیز از او نقل کرده بود که تقییم و نکردن
 این روز شریف و خوشحالی و فرح کردن در آن است چنانچه از سیاق خبر

مذکور واضح میشود و پس بر کوار سید عالم قدر این طاعت و این کتاب و این
 القواید خود گفته که روز نهم رجب الاول سزاوارست که شیعیان تعظیم این روز
 نمایند و اظهار کسور و نشاندن حیرین روز جای آورند و دیگر بقصد دادن
 خیرات کردن است چنانچه شیخ کفعمی مذکور در کتاب مصباح منور خود از کتاب
 معراج الشیخ میگوید مذکور نقل نموده که هر کس که درین روز نهم رجب الاول خیری
 در راه خدا بجز و جل بد صدق تعالی کنایان او را بیاورد و دیگر اطعام نمودن
 و توسل و خیال و اطفال خود و دیگران کردن است چنانچه کفعمی بآوردگان کتاب
 استاد کرده و دیگر خوشبختی کردن است چنانچه شیخ کفعمی مذکور در ان مصباح خود
 نقل کرده که منتهی است در این روز و در اطعام برادران مؤمن خود کردن و خوشبو
 کردن این روز خود و برادران ایمانی و فراح نمودن روزی بر اهل و عیال و اطفال
 خود و بر سایر اهل ایمان دیگر و زیارت کردن و شکر گفتن و نیت کردن و خوشبختی و پوشیدن
 و شکر و حمد حق تعالی جای آوردن و عبادت و بندگی خدای عز و جل تقدیم
 رسانیدن است چنانچه کفعمی در کتاب مصباح مذکور بر خود آورده و اینها
 کفعمی در همان مصباح خود گفته که هر که در این روز بر پدر و مادر و اهل و عیال
 کدو رها است و بار کفعمی در مصباح خود گفته که و رحمت و اودش که این
 روز نهم رجب الاول روز روزه داشتن نیست یعنی روایت شده که در خصوص
 این روز نباید شیعیان را که روزه میداشته باشند چونکه این روز در
 واقع روز غایت فرحتی و نهایت سرور است و این عید شریف باشد
 قرابت و پیوستگی میان امت که هر یک از اینها روز جشن و جری خوردن

در روزی که گفتی مؤلف گوید که آنچه از کفعمی مذکور در باب اعمال این
 روز در کتاب مصباح مزبور خود از کتاب سار الشیم شیخ حیدر روایت نموده
 در اکثر نسخههایی که از آن کتاب سار الشیم بنظر این خاک راه نموده
 رسیدن موجود نیست و الله یعلم ومع ذلك مخفی نمائیم که آنچه از سار الشیم
 کفعمی مذکور در کتاب مصباح مزبور خود از فضایل و اعمال این روز نقل نموده
 بنای کلام شیخ معین در باب هکلی بر آن خواهد بود که این روز شریف
 همان روز قتل عمر سعد بن مسعود ملعون باشد نه آنکه بعینه روز عید
 بآما شجاع الدین و اوقات قتل عمر خطاب ^{علیه السلام} بوده باشد و ایضا باید
 دانست که نظر بملا خط عموما بغایت مناسب میباشد که درین روز زیارت
 رسول خدا و فاطمه زهرا و علی مرتضی بلکه سایر ائمه هدی صلوات
 الله علیهم بهتر زیارتی از زیارتی که ممکن باشد نیز بعمل آورده
 شود و همچنین باید که نماز حضرت امیر تقی و نماز حضرت فاطمه ^{زهرا}
 بلکه نماز حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز درین روز عزیمت
 رسیدن ^{در} شیخ کفعمی در کتاب مصباح خود گفته که در بیستم شهر ربیع الاول
 شیخ معین صاحب کتاب سار الشیم روایت کرده که بد رستی که
 هر کس که درین روز چیزی در راه خدای تعالی خرج و صرف کند
 و تصدق نماید حو جل و علا کما هان او را می آرد و گوشت است که
 درین روز اطعام نمودن برادران مؤمن و ایشان را خوشبو کردن این
 و در باب اخراجات و خیرات توسعه دادن و جام تازه پوشیدن

۱۱

و شکو و بندگی حق سبحانه و تعالی جای آوردن و گویند روز خود روزی
طرف شدن عظمای و عظمای و الهیات و دیگر دینی وارد شد که درین
روز روزه داشتند بخت تمام شد محل کلام گفتی در مصباح و یکی کجی
خواهد بود که قبل ازین در طی حدیث طولانی که از حضرت امام علی
نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام در باب فضایل این روز عید بابا شجاع
الدین مروی شد و در آن که خدیجه بن الیاق که از اصحاب کبار حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و امیر المومنین علیه السلام بود ملقب است روایت گشته که آن
خدیجه گفته که من بعد از آنکه فضایل این روز عید بابا شجاع الدین
از حضرت امیر المومنین علیه السلام تا اینجا بخند بشنیدم پس من این روز
خدمت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه خود برخاستم
و گفتم که اگر در نیایم من از افعال خیر و آنچه امید ثواب در آن
دارم مگر روزه داشتنی همین روز را هر آینه که آن
انتهای آرزوی من خواهد بود من مؤلف کتابی
که ظاهر این حدیث شریف آنست که خدیجه مذکور در باب فضایل
روزه گرفتن این روز خود گفتند بقول سید المرسلین و یا بنو
حضرت امیر المومنین علیهما السلام مقصد شل باشد چنانچه
سیاق این حدیث تقاضای تکرار حضرت امیر المومنین علیه السلام و
استحباب روزه این روز میکند پس تعارف میماند روایتی که در
روزه این روز و نهی از گرفتن روزه آن روز خواهد رسید و آنکه علم محمدی

جانب مشاه مردان ۸۵

مؤلف گویند که این بود آنچه مناسب نماید از اعمال درین روز عید عزیز
شریف بابا سنجع الدین و زیاده برین تا الحال در کتب احادیث مشهوره
شیعیان و کتابهای اعمال و ادعیه و زیارات و عبادات متعارفه
ایشان که در ولایت ایران درین عصرها متداولست بنظر این بنده
حقیر نرسید که از آنها درین مقام چیزی دیگر نقل و ایراد توان نمود
ولیکن اینمغنی خود بر اصحاب انش و ارباب تتبع و بینش بغایت واجب
و معلوم است که کتابهای حدیث و ادعیه شیعه اثنی عشریه و تصنیفات
علمای امامیه بسیار بوده که در بعضی مرتب بتقریبات جندی علی
در بیان تلف شدن و اکثری بمانرسیدن و آنچه هم از آنها با ما شیعیان
اهل ایران رسیده نیز همگی بر بخت و دولت سلاطین صفویه انا و الله
برهانهم بوده چه کتابهای شیعه از کثرت جندی بوده که شرح آن
نمود و یکشتم از آن مصایب در انواع جنگهای شیعیان و سنیان
بمحلای بغداد مکرر در زمان خلفای بنی العباس واقع میشد مخصوصا
اینکه در آن قضیه که جنگ در میان شیعه و سنی بر سر کبوتر بازی برادر
زاده خلیفه در محلات بغداد در زمان سابق در عهد خلفای عباسیه
بمقتضی سال قبل ازین تخمینا واقع شده و خلق بسیاری از
طرفین کشته گشته و نهب و غارت بسیاری رخ نموده و آخر الامر که سنیان
بر شیعیان در آن جنگ غلبه کردند و شیخ طوسی شاکر و شیخ مفید
و جانشین او که از عظام علمای شیعه در آن عصر میبوده از ترس سنیان

از شهر بغداد بخف اشرف فرار نموده و آن ملعونان سنیان
 کرسی را که شیخ طوسی بعلت زیادتی کثرت شاگردان بر بالای
 آن رفته در سو میفرموده است سوخته بودند و بعد از آن
 کتابهای کتابخانه آن شیخ بزرگوار جماعت سنیان بعضی جماعات
 خود را بگردش در آورده تا مدت چهل روز کتابهای شیعیان را در تون
 آن حمام خودشان بسوخته می سوخته بوده اند سوای انواع هنگامهایی
 که در هر عمری خصوصاً در اعصار سابقه تقریبات مصیبتهای خندی
 که بر سر کتبت شیعه آمد که گاه بآتش و گاه در زیر مینها و غیر ذلک
 نابود و نابجیر گشته بوده و یاداران میان مفقود میشدند که ذکر هر یک از آنها طول
 زیادی میدارد و در واقع چون کتب احادیث شیعه بی نقصه بسیار نبوده باشد
 و حال آنکه در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار نفر از عظامای
 اصحاب آنحضرت هر یک خود کتاب حدیثی که در باب احادیث مخصوص
 شنیده خودشان در همین یک عصر تنهایی خود او تالیف نموده بعد از آن
 بنظر اصلاح مبارک آنحضرت نیز رسانیده بوده اند و با توجه آن
 کتابها را علمای مازر میان خود اصول میمانند و آنها بقدر چهار هزار
 اصل بوده سوای کتابهای حدیثی که در همان عصر امام جعفر صادق علیه السلام
 چه جای عصرهای دیگر که اصحاب باقی آن خودشان کتابها نوشته اند و باین
 سایر جماعت علمای و رواة شیعیان در عصرهای دیگر در زمان سابقه باین
 که علمای رجال در اصطلاح خودشان آن مضامین را کتاب نام برده اند

و گاه باشد که بعضی از آن کتابهای معتبره که در غیر زمان حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام تصنیف کرده باشند نیز خصوصاً هر گاه در اعصار
احدی از ائمه هدی تألیف شده باشند آن کتابها را نیز اصول می گفتم باشند
و باین جهت کتاب سلیم بن قیس هلالی را که از روایت حریت بوده و کتابی
بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوشته شده آنرا و آئین آنرا نیز
اصول شیعه می شمارند چنانچه نوعی شاکر دکلینی در اول کتاب غیبه و
دیگران نیز چنین گفته و خودشان اصطلاح نمودند اند بجملة علماء شیعه در آن
سابق خودشان از جمله آن چهار هزار اصل بقدر چهار صد اصل را مخصوص
خود انتخاب و برگزیده نموده اند چونکه بر آنها در میان خود نهایت اعتماد
داشتند و زیاد اعتقاد میکردند و بهین چهار صد اصل در میان
شیعیان شهرت دارد چنانچه از تتبع کتب قدما و متأخرین این معنی
هر بدل و ظاهر میکردند و نه چنان است که بعضی از کوتاه نظران
که تتبعشان رسایی نداشته گمان کرده اند که کتب اصول شیعه همیشه
همین چهار صد اصل بوده و بس بپهر حال تانی الحال مرقم رفته
بعثت کثرت مصائب متوارده بر شیعیان در هر زمان آخر الامر کار
شیعیان ایران بجائی رسیده بوده که این ذره به مقدار از مشایخ کبار
خود و از مردم معمر قدیمی نیز کمر استماع نموده ام که در اعصار سابقه
در اوایل ظهور دولت صفویه اناراسه بر هائهم در اصفهان
بلکه در کل ایران نیز از کتب معتدلت همین کتاب من لا یحضر الفیته تالیف

شیخ طوسی یافت میشد و از کتب فقه همین قواعد یاد میشد
 و از کتب دعا همین نسخه صحیفه کامله موجود بوده حتی از اینها
 نیز متعددش خود بهم نمیرسید که توان آنها را مقابل و تصحیح
 نمود تا آنکه الحال بزرگت شمشیر و ندیر طول صفویه ^{که} بگذشت
 و سعی جد بزرگ ایشان و اهتمام تمام علمای دین ^{سید علی} آنکه کتب
 کتابهای شیعه در ایران موجود است و متعددش مجدانه ^{تعالی}
 نیز حالا یافت میشود بلکه کم خانه در شهرهای شهر ایران ^{که}
 حتی در دهات و شهرهای غیر شهرستان نیز از خانهای وضع
 و شریف هست که کتب حدیث و فقه و ادعیه و اعمال ^و متعددش
 از فارسی و عربی و ترکی ^{که} مال نبوده باشد ^{چهار} عرض از بطوریل
 کلام درین مقام آنکه فی الجمله معلوم میشود که ^{که} از یافت
 نشدن حدیثی یا دعایی یا مسئله یا کیفیت عمل و عبادتی
 و امثال اینها از مطالب دینی درین کتب معتبره که الحال در میان شیعیان
 خصوص در بلاد ایران متعارف است لازم نمی آید که در واقع در
 کتابهای حدیث و مؤلفات شیعه البته آنها اصلاً نبوده باشند و
 لهذا بتدریج بتقریب سیاحت و عالم گردی ^{چندین} ساله این فقیر حقیر
 در هر ولایتی خود بسیاری از کتب شیعه بدست این بی بضاعت
 افتاده و بر احادیث و ادعیه و اعمال و مسایل و مطالب چیزی
 مطلع گردید که در کتابهای متداوله الحال آنها اصلاً

یافت میشود و دیگران بر عینه ایشان تا احوال واقف نگردیدند و گاه باشد که دیگری نیز کتابی
مرا فاش و باین نوع و باین شرح و این تمام نماید بر سیه و بر مانند اینها که این فقره از تعقیق خود
مطلع گشته بکبر برآید و بران یرواقف میگردد و باشد چنانچه جمول است چنانکه برین طریق اقدام نمودیم
فیضها برده اند چنانچه فیض غرض و در فیض و در وقت خدا برادر شیخان در کتب حضرت
صاحب الزمان علیه السلام است شده و نمیشود و گاه بر اینحال رسد که آنچه آغا خوانده
که این قدر قلیل که از کتب شیعه در میان اهل ایمان ایران الکمال یافت میشود این نیز برکت نظر دولت
سلطانی خست و بن صوفیها را سه برانهم شد و بعضی مراجع کوی و موجود است مد و نای ساز می
چرا احوال بعیت و از باب معرفت این مختصر از ملاحظه تواریخ و مراجع کتب معتبر فارسی و عربی معلوم
بگردد و حاصل می شود دست بدست از پیشینیان و سلسله ای خود البته این مختصر را شنیده و مفهوم دیگران
نیز گردیده خواهد بود که در اول زمان ظهور دولت توان میورد مصفورت را اسمعیل ناصر صوفی
انار را سر کمر و در ولایت آذربایجان که با تخت نشاند خانی بر سر نه بود چو حاکم شهرهای دیوگلا
ایران کتاب را آمدنی در مذمت شیعه نه در اصول و نه در فروع یافت نمیشد نه بران عربی
و نه بلوغ فارس و نه تبرکی تا آنکه بعد و اهتمام آن پادشاه دین بجاه و در زندان محمد حسن خانی
شاه ظهیر صغیر انار را سر کمر و محمد حسن خانی را استیقام که از ترس شیخان در ولایات ایران در دروازه
نسیان نمی نشاند بوده اند که بیک برآمده و در عهد محمد علی پسر در نمودن آنوقت اظهار طبعی الفی و در اول
که در ولایت آن کتابها را در سالها محمد شیخان بران عربی و بلوغ تبرکی گاه به نادر و در وقت دیگر
و در میان طلال دوام بطریق شیعه تا یوسف محمد و مانند طایفین شیعه عبدالحی آلر از بلای مولانا احمد از شیعیان که

رسالة

والمثال ايشان از شاهان علمائى شيعه كه آنها را بر مکت انبى شريف
 قطب العارفين والساكنين و زين العلماء والحمد لله شيخنا
 الدين اسمى از سلسله جلاله على سلاطین است مکتب صفوى
 الله برها هم و همچنين مانند اين جماعت بزرگوار
 در مملکت خودشان در ولايت ايران حضور دارند
 آذربايجان و لاسيما در شهر اردبيل بعون الله الملك الحلي
 باقى مانده بوده اند حتى اكثر مردم ولايت گاسان بدين محبت
 در تشيع خود بمرحله ظهور دولت صفويه
 بيد مروج سنى شدن بودند و با وجود اينكه نوعى مراتب
 شيعى ايشان محكم بوده كه ما فوق آن نباشد بلكه محبت دين
 ميبى سناست در ايشان چنان راسخ بوده كه در كبت معتزله
 قصاى علوايشان در تشيعشان از راه غرايت مقول ميشد
 و در واقع كه هر يك نهايت تعجب دارند و آزان جمله قدرى
 در مطاوعى اين رساله فيروزيه بقرينيات چندي مذكور شد
 كه بدين بعد بر بقرينى بنابيد بعضى مقول بغيره كه

که در آن زمان چنانچه معجزات در آن زمان و زمان نرسیده بود که او مدعی آن بود
 و در آن وقت آن معجزات ظهور یافته بود اما در بعضی روایات وارد شده که آن شخص کعب الاحبار بود
 بود که از عالم بیرون میبود و بر منقذ بر سر آن مردان را در بعضی روزها نزد عمر
 خطاب حاضر شده پس عمر از او پرسید که از مسلمانان متفرقه بسیار پس آن مردان را جواب
 بر آن عمر میداد که آنکه منتر شد سوال عمر است که از عاقبت کار خودش و اینکه چون خواهد
 و یکی از آنکه هرگز به حال حالش آن مرد عالم گفت اگر میخواهم من ترا خبر از آن میدهم
 و یکی از آنکه منتر شد سوال عمر است که از عاقبت کار خودش و اینکه چون خواهد
 پس آن مرد عالم گفت بدان از عمر که بدستی که ترا خواهد گفت غلام بسیار عناد دارم که در
 صاحب غصه سختی باشد و صفت آن غلام چنین بود چنان است و آن مرد عالم را که آن
 بود که اینچنین یافته است در کتاب تورات و کتاب انجیل حکایت عمر پس عمر این جنبه
 داشت اینرا که فیروز خود را اله میگفت و بگوید عمر با این حالت میبود تا یکی روز و شش
 متفکر کار خودش پس عمر در آن شب خوابید پس در خواب مولانا کی میفرمود که
 خواب عمر را تا خطرات انداخته پس ترسان از آن خواب بیدار گشته پس چون فردا شده
 عمر را از آن خبر سپرد در مسجد مدینه رفت و خطبه بخواند و گفت از مردمان بدستی که
 تحقیق که اجل من نزدیک گشته است و مطلع و شرف بر عمل خودم شده ام و تحقیق که من
 دیده ام خوابی که مرا هولا انداخته و بدستی که من در خواب دیدم که گویا خودم بسیار
 در آن خواب آورده و مرا آن خروس با سقار و سبزه از آن بود پس آن مردان را که در آن
 در حکم من دو دفعه فرموده و آن خروس جمیع احوال اندرون مرا بخورد پس من
 این خواب خود را بآنکه در آن خواب میفرموده بود که نقل کردم پس آن مرد عالم من
 گفت که در آن خواب و تعب خواب خروس مرد عجم را بسیار خوابیده بود که عزم نقل نخواهد
 نمود پس عمر مردم گفت که تحقیق که من شما را خبر دارم که من حکایت پس شما را
 مرا حفظ نماید از قرآن کسی که قصد بدین من خواهد کرد و من آزاد میسر دارم

چنانچه برین خبر بودند پس بر رشتی که من خلیفه میکنم بر شما بعضی از بزرگان خود را
 خلیفه گردانید بر شما آن کسی که او بهتر از من بود که او ابو بکر بود. باشد و اگر بعضی از شما
 خلیفه تعیین نکنم احد را پس بزرگان با من ملامت میکنند و تحقیق که ترک
 تعیین خلیفه از من است. بود آن کسی که بهتر از من و بهتر از ابو بکر بود که او رسول
 باشد و تحقیق که اگرگاه من میرم و بر شما خلیفه تعیین کرده باشم کسی را که از شما
 گشتن یا این شش نفر خواهد بود که آن عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و سعد بن
 ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و علی بن ابی طالب است پس بعد از آن که
 اینها برگزیدند از من بریز آمد دست عبد الله بن عباس را گرفت و همراه از مسجد پیوست
 بد آمدند پس بعد از آن عمر نفس در فدا کرد و در روز از من کشید و کرد بسیار عظمی کرد پس
 این عباس با و گفت که ای عباس این چه نفسی زدن و کردم کردن است که آنها را من از تو

مهاجرت میبایم و این التماس خواهد بودن مگر از جهة امر عظیمی و کار بزرگی که
 و بسبب حدود هم و عمری که موجب حزن اینهاست و توشه باشند و محبت و دوستی که
 اینها فیروزه باشد پس عمر گفت که خوشی باد مرزبان این عباس بزرگوار کسی که حق
 مرا خبر میدهد نزد ملک بودن اجل من و از اینجهت من عمر دارم حتی قادر میباشم
 که بر حرم بمانم و بمانم که هر کس و اگر دارم کار این امت را بعد از خود بمانم
 این عباس عمر گفت که ای عمر آیا فراموش کردی علی بن ابی طالب سر بر من نهاد
 و گوید که فراموش کرده ای عمر پس دست و حقوقی او را در پیر اسلام و حرم کردن
 همه ایمان خود پس و خوشی نزد من و در این راه پیوسته و کرم و سخاوت
 در راهی و دانیای و عبادت کامل بود و حال آنکه فضیلت آن حضرت بر من

امیری ظاهر و باهات و بنوده و نیست در میان اصحاب رسول خدا انا تر
 از آن جناب پس عمر گفت در جواب او که و الله بد رستی که من خود از تو بهتر
 میشناسم علی بن ابی طالب را و آنحضرت را برزاده از آخر تو و وصف نمودی از
 خصلتهای خوب نیز میشناسم و لیکن والله هرگاه که آنحضرت بر شما حاکم و
 خلیفه شود هر این البتہ شما را بر راه راست میدارد و شمار را بطریق حق
 پرستی دروید پرستی پس آن عباس گفت که ما هم والله خود همین طریق را
 دوست میداریم پس عمر گفت که ای ابن عباس بد رستی که در علی بن ابی
 طالب ظرافت و خوش طبعی هست و معضداً آنحضرت خود در ترنهایت
 حرص بر این امر خلیفه شدن دارد و این کار خلافت صلاحیت نمیدارد
 خود را برای کسی که خود شریص و حلاکی تخلصی آن امر باشد پس ابن
 عباس بفرمود که چه میگوئی تو در باب عثمان بن عفان عمر گفت که او خود
 اهل این کار خلافت هست بجهت شرافت و فخر و عزتش مولف گوید
 که بعد از این عمر سخنان چندی در باب بدی عثمان و دیگران نیز گفته و باقی
 این حکایت عن قرب در حاتم ابن رساله انشاء الله مذکور خواهد شد
 الحاصل راوی این حدیث بنجی که در همان رساله بقر بطن عمر مذکور
 باز نقل شده است چنین حکایت مینماید که پس بد رستی که عمر روزی از
 روزها خود بنزد کعبه الاحیاء و یهودی و یانزد داری نصاری
 فرستاده او را بجلس خود طلب نموده و آن مرد از مشاهیر انامان
 یهود و یانزد اکابر علمای نصرا نیان بود و آن مرد با او گفت که

تو حکوتی بای صفت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را در کتاب و اجل و
 یاد تو را تر خود گفت که جبار مذکور یا آن یادری مزبور در جواب
 بفر گفت که بدرستی که پیغمبر شاه محمد صلی الله علیه و آله صفتش در تو را تر و اجل
 بسیار عظیم مذکور شده است و بدرستی که امت این پیغمبر عن قرب
 بعد ازین پیغمبر اختلافی خواهند نمود اختلاف عظیمی پس خلیفه خواهد
 شدن بعد از آن پیغمبر بر امتش مردی بر قوت و زور داری که کارش
 در امر خلافتش درست آید و یکی پیشوای خلق شدن او
 ظلم و تعدی باشد پس عمر گفت که این مرد و الله که آن بزرگوار است مشخص
 عمر گفت دیگر پس چه خواهد بود بعد از آن ای کعب الاحبار و بای عالم
 نصاری آن مرد گفت پس بعد از ای شخصی خلیفه خواهد شدن که مانند
 شاخ آهنین باشد و صاحب هیبت و پر عناد و لجوج بوده باشد و از
 هیچ کس باکی نداشته باشد و آن تویی ای عمر پس خلیفه میشود بعد از
 تو مردی که خویشان خودش را که سلسله بنی امیه بوده باشند برگزینند
 بر باقی مسلمانان و بر نشاند درخت فتنه را در امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 تا بر وز قیمت پس بعد از آنکه او چنین میکند باید میکشند او را اصحاب حل
 و عقد از امت محمد صلی الله علیه و آله یعنی آنهایی که صاحبان اختیارند
 و مدار کار در دست و کشاد بر ایشان می باشد نگاه کرد عمر بطرف عثمان
 بن عفان و گفت عمر و آنکه از خدای تعالی بر سرای عثمان هرگاه که تو
 خود متولی امویان مقرر خلافت بعد از من بشوی و بار کن عثمان را
 خود را

و ربی و سعد و عبد الرحمن بن عوف باشند پس بدرستی
 من تحقیق میکردانند م خلافت را در میان ایشان که هر
 يك را که خواهند خودتان خلیفه خود بکنید پس مردم بهر
 گفتند که تو خود اختیار کنی برای ما در میان ایشان یکی را
 بخصوص پس عمر گفت که من دوست ندارم که بگردن خود
 بگیرم خلافت را هم در زندگی خود و هم در مردگی خود و
 ایشان را اختیار نمودم بجهت خلافت مکرر بشهادت حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و لیکن در مشوره این شش نفر ابو
 عبید جراح را نیز داخل کنید و اما بجهت او درین خلافت بهره
 نیست و در بندت تا تعیین خلیفه نمودن شما البته غلام من
 صهیب بن سنان رومی پیشماری شما ها را خواهد کرد تا آنکه
 شما ها خود تعیین خلیفه بکنید و رای شما ها خودتان بر یکی قرار
 بگردد از جمله این شش نفر پس هر کسی را که شما ها خودتان از
 اوراقی شوید و به پسندید پس او بعد از من خلیفه خواهد بود
 بعد از تعیین شدن خلیفه هرگاه کسی دیگر درین باب مخالفت
 شما بکند پس شما او را بکشید و امان ندید پس اگر سه نفر
 ازین شش نفر با سه نفر دیگر در باب تعیین خلیفه مخالفت نزاع
 نمایند پس خلافت در طرف آن سه نفری خواهد بود که در
 میان ایشان عبد الرحمن بن عوف داخل باشد پس درین

صورت هرگاه آن سه نفر دیگر قبول نمایند پس بکشید شما آن
سه نفر دیگر را هر کس که بوده باشند آن سه نفر مولف گوید
که عن قریب در طی خاتمه رساله بنویسید که سیر و غرض ملعون عمر
ازین طور وصیت نمودن و شوری کرد این در امر خلافت چه بود
و همچنین بحثهایی که درین قسم وصیت برسد کان عمر ملعون وارد
می آید نیز انشاء الله تعالی در مطاوی همان مطالب و خاتمه
مذکور خواهد شد و جواب آن تفاخری که سینان باین غیب
گوی عمر بن ابمان در باره عثمان بر شیعیان نموده اند نیز انشاء الله
سجانه بتفصیل خواهد آمد و مخفی ماند که اکثر روایات خاصه و
عامه و رقصه شوری عمر خطاب را باین قبض امر خلافت بهمین
شش نفر که مکرر اسم ایشان مذکور شده و من بعد نیز انشاء الله
می آید موافقت با یکدیگر دارد و یکی در بعض اخبار چنانکه اکثری
گذشتیم و بعضی می آید قدری اختلاف کم و زیادی دارد و این خود
سهلست چه هرگاه بنای اصل آورده غل شوری این ملعون بر جای باشد
و بدون حجت شرعی یا عقلی خود بران اقدام نموده باشد پس
فروعات این احلس اینقدر اختلاف دران چنان ضرر و منسبت ندارد
و بعضی از عامه در باب این شورای عمری دلیلی بجهة خوبی انشاء
عمر استنباط نموده و گفته اند که از این نهایت خوبی و دینداری
عمر ظاهر میشود که با وجود آنکه خود پسرها داشته خصوصاً عبد الله

ومع ذلك خلافت را خودش بر مردم بجا گذاشته و اولاد خود را
 شریک شوری نموده چه جای آنکه خلافت را مخصوص ایشان
 سازد و لیکن این بی بضاعت در چندین کتاب از کتب معتبره
 ایشان پیدا میشود چنانچه گذشته می آید که در آن روزی که عمر در
 هنگام زخمی بودن خودش که اولاد در شان اجتماع شش نفر مذکور
 مدح بعضی نموده بوده و بعد از آن هر یک را مذمت فرمایند و نیز
 کرده ومع ذلك همگی را در حکایت شوری و مشورت در امر
 خلافت دخیل و شریک گردانیده بایشان واگذارده است
 در طی آن حکایت جمعی از اصحاب عمر میگویند که چرا
 این کار را خود انجام دادی چرا خود را باین امر متوکل
 نمایی عمر ملعون در جواب ایشان میگوید که من چه گویان
 امر خلافت را باین پس خود واگذارم و حال آنکه این پس
 من قابل و قادر بر دادن طلاق زن خود ش نیستم
 جای تمسک را خلافت کبری و امامت عظمی که امر
 بسیار خطیر است بولف گویند که این سخن عمر بنیر
 بنایش بر دیدن ارضی و انصاف نیست بلکه جهش دینداری
 بوده چنانچه مدارش در تمام عمر خود پیوسته بر محض مکر و غدر
 پیورده درین حالت یر همان معنی منظور او بوده است
 هر چند که خودش در حال احتضار و مردن

نموده است که هرگاه آدمی خود مصطفی پس خود شر است

برای اتری تا ایچ بداند و خود را بد شده خلاص

بآن پس خود رجوع نموده آنرا بهم جنس خود

تغویض نماید که بجهت رجوع نمودن امر

خلافت تا آن مرز بیکانه تمشیت مقاصد و

مطالب باطله اش که از جمله تخریب دین

پنجر خدا و تضرع حق پیش خدا و آیه هدی

و قتل اولاد فاطمه زهرا بوده باشد بهتر و نیکوتر

صورت بدی می بوده باشد و الله الموفق والمعين

و در کتاب مناقب ائمه علیهم السلام فاضل مشهور و در کتاب

مؤلف گویند که درین مقام چه گرامت خوبی بلکه گشت

معجزه مرغوبی از بندگان ابو بکر و عمر نه منظور این

محتر رسیدن لابد این بی بضاعت احقر را محاطه

رسید که ابراد آن درین مکان نماید

بدانکه شریف

موردی که این را میگویند که هرگاه آدمی خود مصطفی پس خود شر است
برای اتری تا ایچ بداند و خود را بد شده خلاص
بآن پس خود رجوع نموده آنرا بهم جنس خود
تغویض نماید که بجهت رجوع نمودن امر
خلافت تا آن مرز بیکانه تمشیت مقاصد و
مطالب باطله اش که از جمله تخریب دین
پنجر خدا و تضرع حق پیش خدا و آیه هدی
و قتل اولاد فاطمه زهرا بوده باشد بهتر و نیکوتر
صورت بدی می بوده باشد و الله الموفق والمعين
و در کتاب مناقب ائمه علیهم السلام فاضل مشهور و در کتاب
مؤلف گویند که درین مقام چه گرامت خوبی بلکه گشت
معجزه مرغوبی از بندگان ابو بکر و عمر نه منظور این
محتر رسیدن لابد این بی بضاعت احقر را محاطه
رسید که ابراد آن درین مکان نماید
بدانکه شریف

[illegible]

تا صبح روز دهم از این طریق شروع شد و در شب نهم روز عید با شماع الدین
مجلسی بود که در آن روز از طریق مذکور در این شهر و در این شهر و در این شهر
صورت اول آنکه او خود در باب افعال و باقی کاشان نقل نموده و در این
را بیان کرده و پس از آن چنانکه کفای نورانی مد کوچه کاشان اشاره کرده مجروح
و بعضی هو و لعب جاهلان است و این مباحث حکیمانه بود و در این روز
بر من خطبیت و آنکه در باب دعوی کردن اهل ایمان آمدن ابولولو را بکاشان
و بعد از آن شیعیان روز قبل از خطاب را و موسوم بعید بابا شجاع الدین
ساختن این روز و صبح و خوشحالی نمودن مومنان در آن روز که از ایشان
نقل کرده اینها را است و هیچ یک عمل نمی بیند شیعه نمیتواند بود و بعضی
بغیر از نهایت سخن بر صحت نسبت دادن او بشیعیان کاشان عقیده
داشتن ایشان را که با آنکه خصوص ایام او آخر شهری الحجه عید با شجاع
عبد بابا شجاع الدین بود و بعد از آن خود در مجلس بحث کلامی و خطبه حضرت
اشتهاء است بلکه نزد شیعیان عید بابا شجاع الدین چنانچه مکرر گفته و من
بعد می آید روز نهم رجب الاول بوده و بعد از آن شهر ذی الحجه بقول سید
روز قبل از این خطابت و تولد از راه میکوید که شیخ یوسف بن محمد و عمر
واسطی منوری با صبی نیز در کتابی که با اعتقاد خود در باب مظلومان مذمت
نوشته است آن ملعون نیز باین مضمون درین مقدمه شیعیان ایرادی
و گفته که از جمله قباچ شیعیان یکی دیگر است که ایشان را روزی هست که او را
یوم البقره یا با و فتح قاف ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ یعنی روز کا و کشی و اگر روزی

و بر هر چند بر عبادت از روز گذشته گشتن و روز دین شکم عربی الحاق است
 و گفته که در آن روز شیعیان صورت عمر را خود میسازند و حلوانی که بار و
 بخته اند در میان شکم آن صورت پر میکنند و بعد از آن شکم آن صورت را
 در همان روز دریده ایشان از آن حلوان میخورند و گفته که نقل کرده آمد
 که مرد سنی عرب صحرائی بنی شهر شیعیان آمده این اعمال را که از ایشان
 مشاهده نموده گفته که خدا بر عمر خطاب رحمت کند که او روز دین کی شکم
 بود و در مردکی نیز شیرین و خوبست و بعد از آن یوسف اعور را صبی گوید که
 که نکاه بکنند باین عقل ناقص جماعت شیعیان مولف گوید که این ملعون
 اعور در واقع هرگاه مرادش از یوم البقر روز کا و کشتی بوده باشد
 پس او غلط نقل کرده که شیعیان این روز را روز کا و کشتان بنامند
 چه شیعیان این روز را روز سلسه کشتان میگویند اند چونکه عمر خطاب
 و عمر سعد هر دو بقول جمعی درین روز کشته گشته اند نه روز کا و
 کشتان که او حکایت کرده و بعد از آن این یوسف اعور را صبی ملعون
 در موضع دیگر ازین کتاب خود در طی ذکر مطاعن شیعه گفته که یکی دیگر از
 اینست که ایشان را عقیده است که علی علیه السلام ابو لؤلؤ را بعد از کشتن
 وی عمر خطاب را بشهر قم فرستاده بوده پس این اعور ملعون گفته که دروغ
 تر ازین حکایت سخنی نیست بجهت آنکه همانکه دانستی ابو لؤلؤ همان ساسانی
 که عمر را کشته بوده خودش نیز در مسجد مدینه کشته گشته است و نقل کرده که این
 راست یکدیگر آمدن ابو لؤلؤ بقم از مدینه طبعه دروغ است چه او کشتان گشته نه نه بلکه خود را
 چنانچه مکرر دانستی دروغ گفته که ابو لؤلؤ در مدینه بعد از قتل عمر خطاب و کشته شدن
 چنانچه مکرر دانستی دروغ گفته که ابو لؤلؤ در مدینه بعد از قتل عمر خطاب و کشته شدن

مولانا نجم الدین خضر بن المولیٰ شمس الدین محمد بن علی رازی
 جلوس می‌نویسد که قبل از ظهور دولت صغیریه میبوده در جواب
 این سخن ^{این} ملعون ناصبی درین کتاب در کتاب حج الانور
 فی رد شبهه الا عور که بجهت نقض این کتاب آن ملعون تألیف نموده
 باین مضمون گفته که حکوایان در بنصورت شیعیان قبول دارند که
 ابولؤلؤ در مسجد مدینه در همان ساعت کشته شد بلکه ایشان
 میگویند که آن شخصی را که دوستان عمر در مسجد مدینه کشته بودند
 مرد مؤمن صالح دیگر بوده که او را هواخواهان عمر خطاب ناحی
 کشته بودند چونکه او را ابولؤلؤ قاتل عمر خطاب خود بنعلی
 خیال کرده بودند ولیکن در واقع ابولؤلؤ بنوده است و اما شیخ
 عزالدین حسن بن محمد بن علی الملهی الحلبی نیز در کتاب خود
 که موسوم است بانوار البدریه فی رد شبهه القدریه که وی
 نیز در رد کتاب یوسف اعور مذکور نوشته گفته که این سخن را
 علما شیعه قبول ندارند که ابولؤلؤ را علی علیه السلام از مدینه
 طرد بقم فرستاده و بر فرضی که عایشه ای شیعه این حرف را
 بگویند عالمان شیعه آنرا تصدیق ننمایند پس این سخن را
 علای شیعه بجهت میثود مؤلف گویند که این جواب در کتاب

آنست که عین او بر موانع عقاید استیفا دین باشد که ابولولو خود در
 مدینه طبعه کشته شدن پس آن سخن در نزد این بی صاحت چندان و معنی
 بلکه خود صورتی نمیدارد چه حق است که ارسال امیر المومنین علیه السلام ابولولو
 بکاشان یا قم حالی از صحتی نباشد چنانچه مشر و جاعن قریب انشا الله تعالی
 در انشاء حکایت قصه قبل عمر خطاب از کتاب کامل بهایی و غیره می آید و اگر چه
 عرض می آید سخن اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلام ابولولو را از مدینه طبعه
 بقم فرستاد. بلکه بکاشان ارسال کرد پس این خود قدری متنبی و حرف
 معقول و سخن درستی است و الله اعلم بهر حال مولف گوید که این ملعون
 یوسف غور و واسطی ناصبی مذکور در موضع دیگر از کتاب مزبور خودش
 چنانچه در مطاوی این کلام منقول خود نیز آن اشاره نموده شرح طولانی
 علاحد که بعد از این ما خود از همان کتاب در فصل سیم نقل خواهیم نمود در
 باب قصه قصه قبل عمر خطاب آورده و در آنجا و قول در باب کشته
 شدن ابولولو ایراد نموده است یکی آنکه او خود خود را کشته و دیگری
 آنکه مردم وی را قبل از مردن عمر کشته بوده اند و در ابولولو نیز او خود
 نقل کرده که این ابولولو خودش فخرانی و کافر بوده است و جواب این سخنان
 و تحقیق آن انشاء الله العزیز در آن مکان پیر می آید و دیگر مخفی نماند که
 اینقدر رتبه و تعصب در شعری که بکاشان که سزاوارت نقل شدن هم اینها بکشت

آمدن بابا شیخ الدین بولایت ایشان و بسعی علما مجتهدین شیعه که در شهر
 و نواحی آن خصوصاً که در قریه راوند جمع شدند بهم رسید بود این
 خود همگی حق و صدق بوده و لیکن این معنی خود رفته رفته بتدریج متغیر و بسبب
 تقلبات احوال روزگار غدار برای مؤمنان و متقلب شدن احوال
 بر شیعیان کاشان و تسلط یافتن ملوک دیشان و سلاطین طوایف
 سینان بد کیشان بر ایشان آخر الامر در مذهب ایشان نیز انواع حمل
 راه یافته بود چه در او آخر نوعی **عشای** پریشان و بهم خوردن
 و در نظام احوالشان اختلال بسیاری بهم رسید که حال ایشان مانند
 دیگران گشته بود حتی سالهای دراز اکثری خود سنی مذهب تر شدند
 و لیکن فائز به ترک خروج و ظهور سلسله سلاطین صنوبره انا را به برهان
 و بغرب شمشیر حیدری یاد شده سکندر جاه شاه اسماعیل و اخای صفوری
 انا را به برهان باز احوال و اوضاع اهل کاشان مثل اول با صلاح آمدن همگی
 ایشان خودشان بطریق سابق بتدریج شیعه بکرنک خالص گشته
 و حال بنوعی شده اند که در هیچ ناحیه ازان ولایت اصلاح سنی
 بجهت بیان البته الحال محمد آمد سبحانه یافت نمیشود و امید
 از کرم علی الاطلاق آنکه ایشان من بعد نیز همیشه برین دیر بوده
 باشند بنده وجوده مؤلف گویند که آن ملعون میرزا احمد و شیرینی
 مذکور در همان کتاب بواقض الروافض خود شیعیان و همچنین آن بوسنی انور

ناصبی ملعون واسطی میزور در همان کتاب مذکور خود بلکه سایر سنیان نیز در کتابها
 باطل خودشان و دیگران نیز پیوسته الی الان تنهائیهین کتفا بطعن زدن در باب
 جشن روز عید بابا استماع الدین بر طایفه شیعیان نموده و پندارند بلکه این مخالفان طعن
 دیگر نیز در باب آیین و طور و طرز است مشهور شیعیان در حکایت تغیت
 در ایام عاشورا در اوقات ماتم حضرت سید الشهدا در ولایت ایران در هر مکان از
 جانب جماعت سنیان با صالت خودشان و از طرف ناصبیان بوکان ایشان
 بر زمره شیعیان از چندین جهت وارد آمده اند چنانچه نظیر این ایرادات را
 این خارجیان در رویه و طریقه شیعیان در روز شورش و رشان که عبارت
 از روز عید بابا استماع الدین و یوم قتل عمر خطاب بی ایمان بوده باشند نیز از طرف
 سنیان خودشان بر عصبیه مؤمنان ایراد نموده بودند چنانچه حکایات با جواب آنها
 نیز قبل ازین مفصلاً مذکور گشته بحال تمامی این سنیان ملعونان اولاد در باب
 اصل توبه داشتنی شیعیان بجهت شهادت امام مظلومان مضایقه با مؤمنان
 داشته پیوسته خطه ایشان درین ابواب نموده اند و اینها در باب خصوصیات
 اوضاع شیعیان دران اوان بجهت ماتم آن امام محرومان نیز بجهت میدارند علی
 الخصوص این نوع شکلهای که بجهت ماتم داری آنحضرت علیه صلوات الله الرحمن بسیارند
 و این قسم آیینی بندهای ویران پوشیهایی که ایشان میکنند و تالک بر غنا و
 خوانندگی اهل ایمان در آستای ذکر و قانع کر بلای محلی خواه بیشتر و خواه نظم
 و ابتداء اشعار و مرقعی نمودن ایشان نیز بعضی سخنان ایراد کرده اند

الحاصل پس لابد درین مقام آنچه این ملعون بیزارم خودم شریفی با صفتی متعجب
 در آن کتاب خود و دیگران از طوائف مخالفان نیز در کتب باطله خود نشان
 در باب عقائد مطاعین شیعیان ایران بجهت کیفیت تعزیه داری ایشان
 برای آن سرور مؤمنان در ایام دهه عاشورا چندین ایراد بر یکدیگر اهل
 ایمان وارد آورده اند ما خود الحال افشاء الله تعالی بحمل آنها را اولاً نقل
 و ایراد نموده خود ثانیا جوابهای سید فاضل شهید دیندار قاضی نور الله
 شوشتری را در کتاب مصایب النواصب خودش که در رد همان کتاب و انقض
 الرد انقض آن مردود و مزبور نوشته است و آنچه را که سایر علما شیعیان نیز در
 کتابهای شریفه خودشان در جواب ایشان نقل و ذکر نموده اند خلاصه
 نمائی آنها را در پنجاه مذکور کرده در آخر آنچه را که بخاطر قاصر خود گاهی می رسید
 باشد ثالثاً افشاء الله سبحانه در پنجاه نیز در مقام اعلام و عرض درمی آورد
 اما آنچه میرزا محمد و شریفی خودش در اواخر آن کتاب مشارالیه خود آورده
 پس مضمونش اینچنین است که وی گفته که از عاداتهای بد شیعیانی یکی دیگر
 اینست که مجتمع میشوند در دهها اول محرم الحرام بلکه در اواخر ماه ذیحجه الحرام نیز
 باباسهای فیاخر و سلاحهایی که براق آنها طلا و نقره است و یار عهنت و
 زینت تمام می باشند پس اینجاعت خود همیشه در روزهای یکدیگر بن با پسران
 ساده خودشان در کوچهها و بازارها و تحقیقی که در دل بیگان جا کرده و
 ایستارایی تاب کرده همین دوستی فسق و فجور و معجزا خودشان این
 افعال قبیحه خود را دوستی عزیزی امام حسین علیه السلام از پیش خود نام میکنند

و بدستی که آن علمای ایشان عین فتنه و فساد است و مرثیه خواندن
ایشان نیز در حقیقت گفتگوی ایشانست با محبوبان ایشان و فریاد
ایشان در تعزیر آنحضرت از برای آنست که آگاه کنند مطلوبان خود را
و ایشان خودشان نگاه داشته اند خلاصه آنچه را که در درونهای پلید
خودشان بوده و زین آنچه را که در باطنهای تیره ایشان از برای عین ایام
عاشورا بمحلا ظاهرشان حسینی است و باطنشان یزیدی است اینست در
مروژهای عاشورا حال ایشان پس رسته های آن چون خواهد بود حال این
فاسقان بلکه فرصت زنا و مهربازی کنند و مشکل بوده برای ایشان
در روزهای پیش باین وسیله بهانه توفیق داری آن حضرت دست
بهم میرساند درین ایام شریف بجهت خودشان و من خواهم دارم که
شماها ایستاد به بنید درین روزها تا یقین شما بشود که اینها فی الحقیقه
دشمن امام حسین اند نه دوست دار آنحضرت زیرا که شما هم که ملاحظه
نمایید البته می بینید حکمی علمای ایشان را یکس باین روش که پوشیدن
لباسهای شبازان را و بیرون آمدن سیرکنان با جماعت شکران
و مصاحبان بنوعی که باقی نمی ماند هیچ بجای که ایشان خودشان
مکرر بر دور آن نکردند و مرثیه ایشان که در واقع شعرها بیست که
شرم میکند از آنها فرومایگان مسخرها و اراذل ایشان چه جای
اکابر و بزرگان و نثرهای ایشان گفتگوی بالا و پایین پیران
ساده بجای ایشانست و بعد از آنکه استادان خودشان از آن سیر

شدند از طهور و لعب خود و آیتانرا از هزاره کردی بسیار دریافته بستی
و تعب بر میکردند در حالتی که خود تعجب بادی میکنند از کثرت تردد خود
و میگویند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و شاکردان ایشان با استادان
ذیشان خودشان میگویند که آی استاد در باب این قسم تغزیت شما خود
چه میفرمایید پس استاد میگوید که نقضی بمندارد ولیکن جماعت اهل سنت
خود انکار دارند این روش و رویه ما را در طریقه تغزیت داری حضرت
امام حسین علیه السلام پس استادان دراز میکنند سخن را در ملامت ما و در
نسبت کثرت با سبب انکار داشتی ما این روش ایشان را ایشان خود می
پندارند که کار خوبی میکنند و سوگند بخدای که مرا خلق کرده از خاک و مرا
بیزار کرده از این طایفه ناپاک که دروغ بگفتم درین نوع چیزهایی که من
از ایشان ذکر کردم با آنکه انکار نمیتوان کرد محسوس را و چیزی که بتوان
رسیده و گواهی برستی آن میدهد هر کاملی و قاصری پس ما الحال خود
بر میکردیم با آنچه خود در صد بیان آن بودیم پس میگویم که بدرستی
که این طایفه شیعه که محرومند از سعادت ابدی مکرده میدهند روزه
روز عاشورا را که روز دهم ماه محرم الحرام باشد با آنکه بی اندازه خودیم
این روز می کنند و این نیز نیست مگر بسبب آنکه خدا ایشانرا محروم ساخت
ازین نحو ثواب عظیمی که محو میکند گناهانرا و دفع میکند بلاها را و نزدیک میکند
بند را بخداوند آرزند گناهان و اما شیعیان خودشان با وجود این معنی میگویند

مکروهت روزه و نماز عشا و روزه و لیکن سنت است اسما کردن از روزه و محزون
 و اندوه تا بعد از پیشین اما بعد از پیشین افطار باید کردن بهتر است تا پیشین
 علیه السلام ایشان خود روایت میکنند درین کار ثواب عظیمی را پس شیطان درباره
 اخیال شیعیان اکتفا نمیکند بهین قدر که ایشان را محروم کند از ثواب عظیمی
 بلکه خاک تیر بخورد ایشان هم میدهند و ریاده میکنند از برای ایشان
 گناه و عذاب و عقاب را بلی همین مستط میشود شیطان بر کسی که در
 شده باشد نفسی و از سنت محمد مصطفی و طریقه علی مرتضی و شاید که
 مکروه بودن روزه عشا و روزه بلکه خوبی آنرا ضرورت دین باشد و قدر
 نیست که الحاکم کردن را فضاوت ثواب این روزه را از جمله دلیلهای کفر ایشان
 باشد و بفرموده خودم سوگند میخورم که اگر ایشان فرضاً اکتفا میکردند
 بمنزل همین سخن یعنی که روزه عشا و روزه را مکروه داشت و چیزهایی که نزدیک
 باین باشد از عقاید فاسد ایشان پس هر آینه ما البته خود احتیاط
 نمیکردیم در کافر دانستن ایشان و جایز داشتی قتل ایشان و جرات
 میکردیم بر تکفیر و کشتن ایشان چه جای سایر اعتقادات باطله و اعمال
 تبیحه عاقله خودشان لیکن که ایشان را امید هست که خدای تعالی زیاد
 کند رسوایی ایشان را و به بردن ایشان را بریدن بی اندازه هم شیعیان
 خودشان دور شدند از راستی و احسان و زیاده از حد تجاوز شده اند
 از حدود ایمان بدروغ و عصیان و گفته اند سخنانی را که بسبب ایشان

کافر بیشتر هر کسی که اعتقاد دارد بدینی از دنیا بلکه هر کسی که خودی بقدر
 اندک علمی و یقینی داشته باشد بکنز ایشان بنمایند و آنرا همان کنزهای ایشان
 یکی آنست که میگویند که باعث برگشتی امام حسین علیه السلام عمر بوده و مایه فایز آن
 تفصیل این سخن ایشانرا خود قبل ازین بتفصیل تمام تباراده بنمودن
 مردم از مذهب اینجماعت که غریبند در دریای دروغ و افترا و اگر چه مادر قتی
 که سخن ایشانرا درین کتاب مینویسیم هر چند که بطریق نقل بود نیز سیدم
 که بلای بر سر ما نازل شود و لیکن خدای تعالی ما را حفظ کرده بسبب آنکه نوزده
 قصه ما را امر صحیح و ایمان مانده واضح و صریح و آخر سخن الحال که بدین سخن بپرداز
 سو کند که سوخته است دلهای از آتش ستم و کفر ایشان و سر بهم نمی آورد
 جراحتهای ما آنچنان جراحتهایی که مجروح میکند دلهای مردم صاحب رحم را
 و علاج نمیشود مگر بر مری که یافت شود در حقه غیب و خدای تعالی خود علم
 بآن داشته خواهد بود که چه وقت خواهد بود آن هائیکه غیبی ما را امیدوار
 ساخته باینکه ما خود ببردی آن مردم را خواهیم یافت و نیست حول و قوه ما را
 مگر بید قدرت خدای که در دست حکمت ~~و حکمت~~ اوست جمله ملک و ملکوت
 پس ما را تا وقت ظاهر شدن آن مردم چاره نیست بجز از صبر و سکوت و توکل
 ما الحال بر خداوندیت که او را بر سر و بس بزرگی و جبروت و اکبر شمارا دارد و این
 که نفهمید آن الهام غیبی که باشد است در باب بهم رسیدن این مردم
 فتح و نصرت و یکبار دیگر قوی شدن شریعت و ملت پس مایل کنید

آنچه بگویم درین کتابی که میگویم مؤلف گوید که این ملعون میرزا
 محمد دوم سربانی چون که خلقش فراخی و خلقش تنگی کرده و علایحی قطع شده
 و از نیش شیعیان سنان نمیتوانسته نمود لابد بعد از این شروع کرده در توجیه
 بسیار و ایاد و بیانات چندین و ذکر ادله عقلی و نقلی و مجرمی شرعی بجهت محنت
 استدلال بر سرعت زوال دولت این مدت ضعیف و از راه کشف و کلمات خود
 و بعضی از بیان خود که کاتب دینش خود شایسته چنین ~~کلمات~~ بوده که این دولت
 بی زوال ایشان قبل از انقضای مدت نود سال منقطع میشود ^{از این مدت} و حق هر حکم
 کرده که قبل از قصد و نود هجری الهیه و العیاذ بالله این دولت این مدت منتهی
 و زایل منقضی میشود و حال آنکه بگور چندی آن ملعون بحدیست تعلی الحال که
 ستم هزار و یکصد و پست و دو هجری بوده باشد هنوز این دولت گردون مدت
 بر پا و روز بروز نیز بعون الله تعالی علی رغم آن مخالفان در تزیین و در قوت
 و همت و مابعون الله تمامی سخنان این ملعون شیطان را از آن کتابی
 درین مکان خود در ترجمه کتاب جاما سنامه بتقریبی بقاری ایراد و مترجمه خلاصی
 آن بر بونجات وی بایل و برهان و حجت و بیان کامو حقه و یلیق شده ایم
 و چون چندان حاجتی بنکر آن سخنان درین رساله مختصر نموده لهذا
 بعنوان اجمال اشاره بآنها نموده خود عنان سخن را درین ابواب گشاید
 داشته پس هر که خود شرح و حقیقت احوال را درین مقام بخواند لابد باید
 که بآن ترجمه کتاب جاما سنامه مبرور رجوع مینماید باشد و سید جلیل ^{قل}

قاضی نورالله شوشتری قدس سره بعد از نقل کلام این ملعون چکین شیطان
 در باب مخطبه شیعیان بجهت کیفیت تعزیت داشتن ایشان برای حضرت سید
 شهدا و اهل بیت مخرج آخر الزمان در جواب آن سخنان وی باین مضمون فرموده که
 من میگویم که کارهایی که عوام الناس میگویند که میگویند در ایام دهه عاشورا پس
 آن چیزی نیست که بآن علمای کرام و فضلاء ذوی الاحرام خود بآن راضی باشند
 چه جای آنکه خودشان بآن امر تیرار تکاب بنموده باشند و مع هذا این رویه تعزیت
 آنحضرت نه چیزی است که آن مخصوص بهین بلاد شیعیان باشد بلکه این از جمله
 اموریست که آن طریقه عادت سایر عوام همه ولایات عالم شن حتی در ولایت
 سنیان نیز مانند مردم و هند و ماوراء النهر و عند آن چیزی که مردم باقی شهرها
 و سایر ولایتها در آن با عوام شیعیان خودشان شریک میباشند از عاداتهای
 بند و کارهای حرام درین ماه محرم کرام عاشورا تمام همین است که اطلاق
 و او باش خود همگی براق پوشیدن نوعی بایکدیگر جنگ و نزاع نموده و میبایند که
 آخر هفته و منجر بکشته گشتن جمع کثیری میشود در این میان از دحام و موجب
 مرید قتل و جدال میکرد یعنی این خود البته در غیر ایام عاشورا نیز مکرر واقع میشود
 پس خصیصه ایام عاشورا ندارد و اینضا چنان نیست که تمامی مجموعههای تعزیه آنحضرت
 در ایام عاشورا در قیاحت بنهی باشد که آن ملعون خود حکایت کرده چه خلاف این
 معنی البته خود بغایت واضح و ظاهر است بلکه کسی که مکرر خود بآن مجموعهها وارد شده
 باشد در فرض محال که در واقع همگی آن مجموعههای تعزیه آنحضرت در دهه عاشورا

بر بنموال بوده باشد که این راس و نیس شیادان خود قتل کرده است باز
 در جواب او میگویم که این معنی خود فعل اجاره و او باشی می باشد و غرض مقصد
 علما و صلحای شیعه البته که از حضور این جمعیهای تعزیه آنحضرت نیست بجز
 اطاعت پروردگار و کبریه کردن برای فرزندان سید ابرار و ماتم دارن محبت
 اهل بیت اظهار سند مختار و آیتانرا مطلب دیگر دران میان نیست پس اگر
 بالفرض درین پی در بعضی اعیان گناه از جماعت فاسقان پنهانی که بسبب
 آن اعمال قبیح خود مستحق لعنت و عقاب از جانب حق تعالی دران ایوان شوند ^{سند}
 پس البته وبال آن قبیح همین بجهت خودشان بوده و علما و صلحای شیعه نخواهد
 گشت و اما اینکه میرزا محمد شریفی خود گفته که شیعیان سنت نمیدانند
 روزه روز دهم محرم را پس این حق و یکی این معنی بجهت آنست که
 بنده حق الله اشعی عشر علیهم السلام چیزی روایت نموده که دلالت داشته باشد
 بر سنت بودن روزه آن روز و هیچ ثوابی نیست در او شرعی که خود اختراع
 کنند بلکه پیش ایشان باعث شدن اینکه روزه این روز را اختراع نکردند مگر قاتلان
 حضرت امام حسین علیه السلام از برای اظهار کفر و خوشحالی که ایشانرا از کشتن آنحضرت
 بهر سینه چنانکه تیغ کرده بمثل و نظیر این معنی فیروز آبادی صاحب قاموس که از جمله محدثان
 اهل سنت است در رساله خود که آنرا سفر السعاده نام نهاده زیرا که او خود گفته دران رساله
 که این حدیث گفته اند که سرم کشیدن در روز عاشورا بدعت قاتلان حضرت امام حسین
 است و اما آنچه صاحب نواقص گفت که شیطان اکثفا نمیکند بهیمن قدر که ایشانرا

از آب و زهر محرم کند بلکه خاک بخورد این میوه هر که خورد آن حرام است پس تحقیق که این
 خفت رساند نیست بدین و خود اگر داند نیست از برابر فرزند سید المرسلین با آنکه شیطان
 بخورد بنیان میوه هر که این گفتوا از محمد بن حسن که از مجتهدین این طایفه لعین است چنانکه
 گذشت پیش از این و اما آنچه صاحب فاضل از آن استبعاد کرده از بوهه عمر باعث قتل امام
 حسین علیه السلام تحقیق که پیش از این گذشت دفع استبعاد از آن هم بحکم نقل و هم بحکم
 عقل و اما آنچه ذکر کرده که مازاد وقت نوشتن این کتاب میسر رسیدیم از فرود آمدن بنا
 تا آخر آنچه گفت پس تحقیق که آن سخن موته است و چگونه ترسد از نزول ملا در مقامی
 که در می کند مذمت حق را که منسوب است به هر دو کویا که صاحب فاضل آورده است این
 عبارت را که تاب و معنی دارد و چون در دو این معنی است که خود ذکر کردیم از برابر آنکه اگر
 بدین باریم بر کرده این عذر را باشد و او را از آن ادایا سجد می کردیم پس روشن
 این عبارت را تا قبول کند و حمل کند بر آن معنی ظاهر که حاصل کردیم پس حمل کند آنچه را که
 ذکر کرده بعد از این حرف که گفتیم خدا را تعالی بارانگاه داشت از نزول ملا تبیین
 قصد واضح بود بر این که قصد در نوشتن این بوجه دفع ضرر و مینا بود که مبادا
 نهمت را فاضلی بفرستد و مرا از آن بکنند و بعد از آن آن قول مکرر گفته و
 ایمان حرج تر می شود از برابر این معنی که اگر اهل سنت فرق نمیکنند میان ایمان و
 اسلام و این هر دو را یک معنی میدانند و جز این نیست که اما متفرق می کنند میان این
 دو معنی و از این جهت است که ما را از این میان سلب می کنند و اسلام را از این سلب می کنند

و خود را اهل ایمان میگویند پس نفهم توان لطیف را تا آنجا بود آنچه قاضی
 نور الله نوشته خود در کتاب مصابیح النواصب در بیان ملعون گفته
 مؤلف گوید که آنچه مرحوم قاضی نور الله نوشته فرموده که شیطان سرکین
 بخورد سیان میل هدایت معنی اشاره است بحکایتی که نقل کرده از

کتاب کافی فقه حنفیه تألیف بعضی مخالفان که محمد بن حسی شیبانی شاکر
 ابو حنیفه و بعضی دیگر ادیان قایل شده اند تا آنکه در شریعت هر حیوانی که گوشت
 آنها حلال باشد خوردن بول و فضله آنها نیز حلال است و همچنین آنچه قاضی نور الله
 مذکور گفته که قتل اربین در آن کتاب با معنی گرفته که عی خطاب چه گویان خودش
 باعث قتل امام حسین علیه السلام است که در کتابش این سخن است که او خود
 پیش ازین گفته که اصل جمیع مصایبی که در معرض مدت بر اهل بیت رسالت رو
 داده بنایش برینا دو کرده عمر بوده یکی سبقتی است که عمر از برای او بکر کردن
 مردم گذارده و عالم را گمراه و کوساله پرست کرده و آب و بکر خود را تعین
 نموده و عمر نیز خود بتوری خلافت را بقتل داد و عثمان خودش میوه
 در شام نصب کرده و معاویه خود برید پس خودش را بعد از خود جانشین
 نمود و بر نموده یزید پلید حضرت امام حسین علیه السلام را بعد از یاد گشته
 بود و دوم منع نکرد ملعون حضرت پیغمبر آخر الزمان را از نوشیدن و صفت
 زنا و در مرض مورخ بجهت مرتضی علی برای تصحیح خلیل و جانشینی خود را این معنی

خود معلوم است که ازین منع نمودن عر خطابات ناشی شد آنچه شد پس
 معلوم گشت که عمر خود باعث بر شهادت حضرت امام جعفر علیهم
 بایجاد وجهت البته شدن بوده و درین مقام سخنان بسیار است و یکی
 سبب طول کلام میشود بهر حال الحاحی مؤلف میکند که آنچه را
 میرزا محمد و ستریفی سنی ناصبی ملعون مذکور در باب نزول و کردار
 شیعیان در ایام ده عاشورا خود ذکر نموده و طعن بر عیالی ایشان
 ازین رهگذر نیز زده خالی از غرض نیست چه اولاً آنکه چون همین عوام
 و اجامره و او باش شیعیان خود بنسبهای این نوع لباسهای فاخره را
 بجهت یراق پوشی و قصد حایر با لشکر برندی در بر میکنند آن غره
 و اعیان چه جای فضلا و صلی ای ایشان پس آن فعل عامیان تحت
 بر مجتهدان که قول و فعل ایشان مستند اهل ایمان است البته
 نمیشود و الزامی بر شیعیان از بجهت لازم نیز نمی آید چنانچه این معنی البته مخفی
 نخواهد بود و تائید آنکه این معنی خود معلوم بلکه بدیهی است که عوام شیعه
 و اجامره و او باش ایشان نیز این نحو لباسها را از راه قصد خشن و صحت
 و زینت و صاف نمودن در واقع مرکز در آن ایام در تعزیت آنحضرت پوشیده
 و البته خود نمی پوشند بلکه باین لباس خودشان تعزیت آنحضرت را
 داشته خود این لباسها را آلت خوف و شیو و شور خود کرده اند تا آنکه
 ایها را وسیلت سروسرور خود نموده و می نمایند و زیاده ازین نیست

که این فعلها می ایستاد خود غلط و غلط اشتباه و یا بی نقص اینها همگی باشد
 و لیکن اطلاق بیت ایشان درین نوع زینت محذوره صحیح و خود در دست
 خواهر بود هر چند که این فعل ایستاد درین اوان در ظاهر شریعت
 چندان رجحان نداشته باشد و تا آنکه این قسم فعل پوشیدن لباسی
 کنایه از خصوص شیعیان در میان اایام بقصد تفریق سبب سید اایام
 از اایام خویش باشد و اینها می که تمامی سیستان خودشان همیشه در این
 دهنه محرم الحرام بجهت پیش وین و معاشرت خود کرده و الحال نیز
 میکند چنانچه ایتامی در بلاد میان اایان علی الخصوص در که معلوم و مدینه
 طبعه تا این زمان نیز خود شایع و متعارف بوده و می باشد و در حقیقت
 این زینت سیستان برادران شیطان همان بدعت و مراعاتی است که
 اایام برین پدید و سایر قاتلان حضرت امام مظلومان دران اوان
 الحال با ایشان دست بدست مانده و بعنوان ارث بدیشان رسیده
 و این بی بضاعت خود دران چند خجی که خودش توفیق یافته وارد حرمی
 شریفین شده و علی الخصوص در بعضی اوان ساهیانی که خود در اایام عاشورا
 در آنجا همدیگر نکست بر کرده بوده خود برای العین و الاخط انواع زیبا
 و اقسام لباسهای فاخره و مزین بسیار بلند ایشان دران اایام نموده چنانچه
 معهوده پیشانیان ایشانست که غریبان چو سبزه جلا و بکر و نوون خودشان
 چنانچه در این جو که در اایام جاهلیت بر زمین بوده هر چند که در

مطهره منور از آن واقع شده باشد بحمل این ملعونان سپیدان در آن ایام تغیر
حضرت امام مظلومان بنویسند بکلفت و زین نموده بودند که هر مومنی از آن استخیرت
بیکر قبه بکمال عذر و حجت سپیدان در باب این نوع ذنبت ایشان و بجهت صدق
این حق افعال قبیح خودشان درین ایام ماتم حضرت شاه شهیدان جز این
نیست که این او ان خود ایام عبد عربان و مسال فیه مسلمانان است چونکه حضرت
عج خطاب در آن همگی اول سال خود را در ولایت عهد اسلام بعد از طاعت بجز آن
بر اول محرم الحرام گذارده اند چونکه هجرت آنوقت در آن اوایل ماه محرم الحرام واقع شده بود
و اما این حضرت ایشان غفل مشهور خود عذر بدتر گناه است و زین آدم دایمی منصف گاه و اما

آنچه این ملعون میرزا محمدوم شریفی خود در باب ثواب روزه دهم ایام عاشورا
خصوص در روز دهم که روز عاشورا باشد گفته است فرضاً حق و روایت سپیدان
از حضرت پیغمبر آخر الزمان درین مقدمه خوبی و شرافت این ایام و غایت اجر داشتن
روزه درین اوقات نیز صدق و حال آنکه همگی آنها از محمولات و بدعتات اعدای
دین مبین و مغتربات و مخترعات نواعت هواخواهان معویه و برین و قاتلان اولاد
سید المرسلین بوده است ولیکن این معنی خود امر واضح و معلوم است که عمل خوبی و بدی
اوقات و ساعات التماس و قیام و سواخی می باشد که در آنجا رخ می نماید پس بگویم منافقان
دارد که در واقع این ایام قبل از اسلام و بعد از ظهور دین اسلام نیز از اوقات برتر و بالاتر
شهادت شاه شهیدان نیز بر آن عنوان باشد و اما بعد از وقوع واقعه کربلا و سماع شهادت
آنها سید شهدا بخصیصه روز عاشورا علیه السلام و شریفین ایام گردیده باشند و هر گاه کسی

نیز در باب مقتل مزبور بودن تعزیت داشتند باین نوع شیعیان
 برای این امام مظلومان و اهل بیت معصومان نشان میگویند ^{احمال} حصه
 ارخای عنان خود را از یعنی چندان مضایقه و تحاشی نموده و نیست
 ولیکن این معنی ما را داغ دارد که این ملعونان بهین قدر اکتفا نمودند
 با را بالا تر نیز کردند و ما را بعقیده خودشان در اصطلاح مشهور در دنیا
 برک گرفته اند که بلب اقلا راضی میشد باشیم چنانچه بعد از تامل در مطای
 سخنان این مطعونان ^{سکال} ایمان نیز ظاهر و مستفاد میگردد اینست که
 ایشان خصوصاً این شقی ناصبی ملعون خود اصل جواز تعزیه داشتند
 چه جای استجاب ماتم داری شیعیان را بجهت ائمه طاهرين و اهل بیت
 معصومین علیهم السلام قبول نداشته بلکه خود آنها را باطل و غیر جائز دانسته اند
 حتی آنکه نیز ^{نیز} و سایر قتل حضرت امام حسین علیهم السلام را ایشان خود البته
 در نزد مسلمانان محسوب کردند اینده بلکه هر شبانه روز بجهت این سکان خود ^{خود}
 در قنوتات و اعتقابات صلوات ^{صلوات} طلب آرزویش می نمایند چنانچه ملعون ^{ملعون} علی بن ابی طالب
 فواقندای خود را در رد این اهل اسی شافعی میخواند و خوف بر آنکه از کلام عبور
 ملعون ناصبی بر نور ظاهر میشود که ^{و احوال وی} اهل اصل دخیل بودن برید را در قتل حضرت
 امام حسین علیهم السلام و شریک شدن در بالکلیه انکار میکنند چنانچه ظاهر کلام غالی
 صوفی ملعون ^{ملعون} منی بر این دلالت دارد محلاً این ملاعی را اعتقاد آنکه ^{ملعون}

مؤلف گوید که قسمی از انواع مختلف روایت شده و بعضی از آنست و بعضی از آنست که
که سید مرتضی بن الداعی کسی در کتاب خود از سید مرتضی بن الداعی نقل کرده است
بنا بر اینست که حکایت نموده و در آن کتاب اما حواله با جماع الدین نیز نموده است و بعضی از آنست که
سید مرتضی بن الداعی سید مرتضی بن الداعی که در کتاب خود از سید مرتضی بن الداعی نقل کرده است و بعضی از آنست که
که در اخبار آورده که بعد از آنکه ابوبکر علیه السلام عمر را خطاب بخلاف بنشیند فشار می‌دهد و
عمر علیه السلام آسیای میانه را کرد و ابولولو انصار سرحد الله است و آسیا بود و طایفه
گاری مان بود که آن آسیا را تمام کند که یکروز حضرت امیر المومنین علیه السلام بدین خانه
خویش نشسته بود که ابولولو انصاری بنویسد که حضرت امیر المومنین علیه السلام گذر
افتاد سلام کرد و گفت که یا مولایمان بدان و آنچه می‌شناسی که من امروز عربین الخطاب را بهینم
خواهم فرستاد چون حضرت شاه اولیا این سخن شنید فرمود که اگر این کار بدست
تو بر آید من ترا جماع الدین نام خواهم نهاد ابولولو انصار گفت یا مولایمان
بهینم دعا تو خواص است و در این دنیا و آخرت بسیار رسید و مرا
جهل فرغلام خود را بکشد و در این دنیا و آخرت بسیار رسید و مرا
یا ابولولو انصار هر چه خواهم بگویم و آنچه بخواهم بگویم یا خلیفه من از حضرت رسول
شنیدم که هر کس سینه عمر بن الخطاب را بکشد و در روز قیامت ویران حساب
خواهد بود چون عمر علیه السلام این سخن شنید و در آن وقت غلامان را به طرف
روان کرد و با آنکه در آن وقت ویران حساب و در آن وقت غلامان را به طرف
از پس سرافعلی آمد و یک کار دیگر شکم آن حرامزاده برد که تا نالی بکشد و در آن وقت
اوراد و زخ رسانید و در آسیا را محکم بست و جزمت حضرت امیر آمد و گفت که

ابولولو فرزند

نام بوده و بر سر طعام بود که ناگاه آواز بای مبارک در لیل بشنید
 از جای خود برخاسته و بیرون آمد و دست و پای مبارک در لیل
 بوسید و آن نامه که در گردن دلدل بسته بوده باز کرد و مطالعه آن
 نمود و بوسید و بر سر روی خود بآلین و گفته صدقت یاب
 ما ای حضرت ولی خدا ایس المؤمنین علی بن ابی طالب آنگاه رئیس
 عبد الکرم مذکور دست شجاع الدین را بگرفت و بجای خود برد و
 دختر خود را ضعیفه نام بعقل شجاع الدین منور در آورد و آنشب
 چراغ روشن کردند و نیز بوده حضرت هفت کلمه و فصله انور در نشان
 و در همان شب آن زن آبستی کشته و چون صبح بدید آن زن خود
 نرایی و پیری آورده که یکساله بوده و باغ نیز در همان روز انور
 آورده بوده و آن پسر را بجای نام گذاشتند و اما در روایت دیگر آورده اند
 که چون مدتی ششماه از قضیه قتل عمر گذشت خاندان و محالان
 که از اطراف و جوانب خون دراز عمر پست و تحسین نمودند و آمدند
 تا بشهر کاشان رسیدند و گمان بردند که بابا شجاع الدین در شهر
 کاشان وطن ساخته است و آن حکام و جوان خودشان در محلت
 و بازار کاشان میگردیدند ناگاه بنزد خانه رسیدند رئیس کاشان را
 بگرفتند و اینها و اهانت بسیار کردند و گفتند که ابولولو انصاری
 عمر را کشته و بجای نه تو آمد و اما تمام مردم از قم و کاشان گرد آمدند

و آستان در جواب آنها خود گفتند که آنکس که شما طلب میکنید این
 شهر نیست و لیکن ما خود آستان بانی داریم که نام وی شجاع الدین
 است و بیست سال شده که در این شهر می باشد و او خود زنی خواسته
 نامش را می داند و بیکیساکلی نیز رسید و باغ دارد نورسته و انکوره
 می دارد پس آن سکان خارجیان چون خود این سخن را شنیدند
 همه باز گشتند و اما در اخبار آورده اند که آن یحیی بن بابا شجاع الدین
 انصاری پسر بابا شجاع الدین مذکور را شنش فرزند بوده که آستان بدین
 اسمی بودند عبد الله و عباد الله و سعید و محمد و محمود و ابراهیم
 بجملاً آن مخالفان مدعی در زمان عثمان بن عفان لعنه الله در باب مطالبه
 بابا شجاع الدین ساکت بودند تا آنکه باز آن ظالمان دیگر مرتبه خواستند
 که بابا شجاع الدین در کاشان می باشد پس ایشان خود باز روی کاشان
 نهادند و بابا شجاع الدین انصاری را در آنجا بدست در آوردند و لیکن بابا
 شجاع الدین باز دست خراجی خلاصی یافته و از شهر کاشانی بیرون
 آمد و ظالمان از عقب می در آمدند اما این طغیان آن روز جاب بابا
 شجاع الدین علیه الرحمه را بسیار داشتند بودند چون آستان بیک آسیابی
 رسیدند بابا شجاع الدین خود روی بطرف مدینه کرده سالی و بیست و هفت
 امیر المؤمنین علیه السلام تومیدانی که این کار را برضای تو کردم پس مرا از دست
 این خوارج خلاصی ده و چون بابا شجاع الدین خود این مناجات را تمام کرد

در ساعت نهم شکافته شدن و حضرت بابا شجاع الدین در آنجا عیادت نمود
 خارجیان بدان موضع رسیدند و بر اینا افتد و استند که در زمین غایب
 آنهار افتاد کردند تا روز شود و آخر ویران آید و بسوزاند و لیکن
 اینانرا یعنی مسلمانان را با شجاع الدین خود را بر زمین پیرود
 آید و باز زنده ماند و یا اگر در همان زیر زمین ماند و فوت شد و در آن مکان
 مدفون گشته که الحال مقبره اش در بیرون شهر کاشان معروف است و آنرا علم مجله
 در آخر اول بابا شجاع الدین فرزند بسیارش بودند و همگی ملقب بشجاع الدین
 شدند و از جمله عدل و کورساق است و اما حضرت بابا شجاع الدین بن عبد الله
 بن جابر انصاری را پس شش نفر فرزند میبود بدین اسامی محیی و ابراهیم
 و محمد و یعقوب و جلال الدین و علاء الدین و محمود اما محیی را چهار فرزند
 بوده بدین اسامی شجاع الدین و یوسف و کریم الدین و قاسم و ایشان
 تا زمان هشتم بن عبد الملک بن مروان علیه السلام و اینان نیز میبودند
 که آن ملعون دود خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام را زهر داده و شهید گردانید
 بوده و آخر قصد شیعیان آل محمد نیز کردند و دیگر در جمل فرزندان بابا شجاع الدین
 که محیی و محمد و یعقوب و جلال الدین و علاء الدین بود باشند همگی خود ایشان
 از کاشان روی بولایت دماوند نهادند و چون بشهر دماوند رسیدند
 متفرق شدند اما یعقوب مذکور از دماوند خود روی بولایت نارساق
 نهاد و چون به نارساق رسید آنجا را وطن خود ساخته و در آنجا وی را

بسیار شده و همگی با لقب شجاع الدین ملقب بودند و اما این هم و محمود در شهر
 کاشان ماندند و در ریات ایشان در آنجا بسیار شدند و تمامی با لقب شجاع الدین
 ملقب بودند و اما یحیی با کفر زید دیگر بابا شجاع الدین مذکور در شهر کاشان
 ماندند و در ریات ایشان در آنجا بسیار شدند و باز همگی ملقب با لقب شجاع
 الدین بودند و اما فرزندان یحیی همگی پسران ایشان خود در ولایت
 فرورکوه بموضع بارافنداد، آجارا و وطن خود بسیار شدند و در ریات ایشان
 در آنجا بسیار شدند و باز همگی با لقب شجاع الدین ملقب گشته بودند و اما قاسم در
 ولایت اراک و کربلا در کوه بایه قدم نهاده و آنجا را وطن خود بسیار شدند
 و در ریات وی در آنجا بسیار شدند و باز همگی با لقب شجاع الدین ملقب شدند و در
 آنجا بود کلام صاحب کتاب بحر الامتاد غیره مؤلف گوید که در میان عوام شیعه
 نوع دیگری در باب نقل عمر شهرتی دارد و بعضی شعرا هم نیز آن مضمون را خود
 بنظم در آورده و خلاصه اش اینست که ابو لؤلؤ فیر و خود آسیا ساز و آسیا بانی
 بنویس کرده و از آنجمله یک آسیای ساخته بوده و اتفاقا قوسی در روزی ملاقات
 عمر در حوالی آن آسیای خود در مدینه طبعه نموده بوده و چون ابو لؤلؤ فیر و خود
 بی نهایت شیعه و از آن حال نا آسایش عمر بغایت دلخوار شده و لایب عمر را فریاد
 میگوید که من آسیای ساخته ام و بجهت تین و تبرک میخواهم که بندگان عمر خود
 کثیف نامبارک خود را بر آن آسیا بماند که شاید آن وسیله این آسیا همیشه در روی
 بوده هرگز از گردش نمی افتاده باشد و عمر با این همه شیطان بودن خود درین کار

اخوان کشته بلکه ریش کاوشن و فریب با شجاع الدین و از راه قصد حبس آواره شرفت
 خود و اراده مرید نوازی نمودن خورده لا علاج همراه با شجاع الدین پامیان
 آسیا میگذارد و بعد از آن جناب با شجاع الدین چابک دستی کرده سنک بالای
 آسیا را برداشته بدکان نواب عراق آیت میراند تا که عمر دست خود را بجهت کرامت
 بر روی سنک عزیزین آسیا میمالین باشد و همین که عمر دست خود را بر آن سنک بر
 آسیا میگذارد خواب بابا شجاع الدین از طرف بالا خود سنک بالا را بر روی دست
 عمر پایی فرو می اندازد که بد بدکان عمر باین تریج سنک بلکه داکمیر سر بخواب
 میگرد و چون در آن آن آسیا خلوت بوده با شجاع الدین بابای
 روندن کان عالم خود خنجر آتیه از خود را از نیام بر کشیده و ملعون عمر را بآن
 خنجر خود بار باره میمالد و بعد از آن در آن آسیا را محکم بسته و همان لحظه
 خود بر بالاغ خودش سوار شده از آنجا فرار میابد تا آنکه بمحضر حضرت
 امیرالمؤمنین علیه السلام بابا شجاع الدین مذکور خود بعنوان طایفه خود را حسب الزم
 آنحضرت بگوشان می رساند و در آنجا ساکن میشود مؤلف گوید که آنحضرت در کتاب
 بحر الانساب آورده بعضی از آن عثمان در نزد این بی بضاعت محل تا مل بلکه شاید
 سخنانش خود بی اصل نبوده باشد خصوصاً آنکه کان کرده که ابوالو خود بی نصاری
 و لایما آنکه خودش از نسل جابر بن عبد الله انصاری بوده باشد چه از روایات ائم اطهار
 و از معاد کیست علما ابرار ظاهر میشود که این بابا شجاع الدین خود مرد غلامی بوده نه
 از قبیل انصاری چه جای آنکه از اولاد جابر بن عبد الله انصاری باشد و ایضا این روایت

صاحب کتاب بحال مناسبات ظاهر میشود که ابوالولو خود ادراک حضرت
 رسالت پناه نموده از آن حضرت حدیث نیز روایت نموده باشد و این معنی البته
 خود خلاف آثار و اقوال عامه بلکه مخالف اخبار و اقوال خاصه نبوه است دیگر
 آنکه قبل ازین در روایت کتاب صادق الاقرار از حضرت امیر المومنین علیه السلام
 گذشت که ابوالولو قائل عمر خود غلام ز قدام عمر نام بوده پس ظاهر این سخن آنگاه
 دارد ازین که او خود از قبیل جماعت انصار بوده باشد و اما اینکه در آن روایت
 وارد شد که ابوالولو غلام ام عمر بوده و در سایر مواضع واقع گشته که وی غلام
 بن شعبه و یا غلام ولید و یا غلام خالد ولید و یا غلام دیگر بوده این خود چندان
 تنافی نمیدارد چه ممکن است که ابوالولو در واقع غلام آن زن بوده باشد که آن
 حضرت خود فرموده اند و لیکن چنانچه احوال نیز متعارف و مشایع است این غلام
 آن زن را در آن اقوال دیگر نبوهش نسبت داده باشند بلی غریب چندی که در آن
 تصریح نموده و درین کتاب نیز نقل شده این خود سهل و بااعتدال و محتمل است
 اصلاً نمیشود چه همگی آنها خود از برکت معجزات حضرت امیر المومنین
 علیه السلام و شرافت کرامات آن جناب بوده پس استغرابی چه جای کار
 در آن راه نمیدارد و گوییم که آن روایتی دیگر که احوال
 حکایت شده که آن خود در میان عوام شهرت دارد خود در
 فی نفسه اگر چه عقلاً و شرعاً از آن مانعی نیست و لیکن نیز
 آن نیز معلوم کسی نیست و الله اعلم و رسول و اهل بیت

و این سخن را در کتاب صواعق محرقة خود که در مدینه شریف
 نوشته است باین مضمون در باب قصه قتل عمر آورده که عمر بعد از کشتن خود را
 حج گشته گشته و از حاکم بنی ساسانی بوری از سعید بن المسیب ایت کرده که چون عمر از
 مدینه بعد از غل فریاد کوچ کرده و باطل فرود آمده بر پشت خود خوابیده و دست
 خود را با سمان بالا کرده و گفته که خداوند اهل حال بر من و قوت من ضعیف
 و جماعت رعایا و تابعان من در اطراف پراکنده اند پس بر اجانب خود بر درگاه
 که من خود را طای و تنبطی در دین خود برگزیده باشم پس اتفاقاً هنوز ماه ذی الحجه تمام
 نسل بوده که عمر در مدینه طبع گشته و تحقیق که کعبه احوال عمر گفته بود که من
 احوال ترا در توبه چنین می یابم که تو گشته شوی پس عمر با و گفت که شهادت کجای من
 نصیب می تواند شد و حال آنکه خود در جزیره عرب ساکن می باشم یعنی من از جای خود
 حرکتی نمیکنم که اعدای دین مرا شهید بگیرد، باشند و بعد از آن باز این سخن را که
 صحیح بخاری همان از سعید بن المسیب نقل کرده که عمر خود دعا میکرد که خداوند
 زور من مرا شهید شریف در راه خودت و بگردان مردن مرا در شهر رسول
 خودت و باز این سخن از حاکم بنی ساسانی بوری نقل کرده که او گفته که عمر روزی خطبه
 میخواند پس بجهت مردم نقل نمایم که من در خواب دیدم که گویا خود سی مرا
 بکمر پیاده و مرتبه بنوک خود برده و من چنان گمان میبرم ازین خواب خود که
 اینک اجل من نزدیک شد و بدترستی که جماعتی مرا می کنند که من خلیفه تعیین
 نمایم و بدترستی که حق تعالی هرگز نبوده که دین خود را و نه کار خلافت خود را
 ضایع گرداند پس اگر نزد تر من ساخته بر خورد و سر کی رخ نماید پس این امر

خلافت در میان این شش نفری خواهد بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 زنده در حالتی که از هکلی ایشان راضی بوده و یکی بعد از آن وقت گفت یا حرام
 پس خود عبد الله عمر را جانشین خود نمیکند پس عمر با آن شخص گفت که خدا ترا مقرر
 که تو اینرا محض خوشامد من میگوید و خدا را درین گفته خود منظور نداشته
 من چه گویان کسی را خلیفه نمایم که خود نمیتواند که زن خود را خوب طلاق بدهد
 چه او در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله زن خود را که طلاق داد آن زن
 در حال حیض بوده و آن طلاق با جهته حرام و باطل شد پس با پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و آله عمر فرمودند که بگو پس گفت که خود با آن زن خود رجوع نموده
 باز این زن همان زن او را شریعت طلاقش باطل است ^{مگر طریقه عمر نوشته}
 چنان بود که مرخص نمیشاخته آن غلامهای پسرش که بعد بلوغ رسیدن بودند که
 داخل بدین طبعه نشوند تا آنکه بغیر بن تبعه در وقتی که در کوفه حاکم بوده با و التماس
 نوشته که غلامی را پیش او هست که خوب میدان آن کارهای بسیاری را که در این
 متفقهها برای مردم هست مانند آهنکری و نقاشی و نجاری و او خود آسپاهار
 خوبت سار و پس باین جهت تا عمر آن غلام را مرخص نمودم در باب دخول در من
 و تمام این غلام ابو لؤلؤ و او خود از جمله کبریا بود پس از آن ابو لؤلؤ در مدینه روزی
 بنزد عمر آمد شکایت کرده از زیادتی و سنگینی مقدار مقرر که آقای او میفرمود بر
 کردن وی قرار نموده بوده که آن هر روز چهار درهم بوده پس عمر بوی گفته که
 مقرر می و خراج تو بسیار نیست پس ابو لؤلؤ برگشت از نزد عمر در حالتی که از
 عمر خشنود و غضبناک بود و میگفت که عدالت عمر برای من کس و سعت و کنی نیست

در آن شب عمر کس نزد ابولولو فرستاده طلبید و بوی کفنه
 که من چنین شنیده ام که تو کفنه که اگر خواهی آیینای بادی بسیاری که محتاج کنی
 آتی باشد پس ابولولو عجبی نموده و روی بعر کرده و کفنه که مرآینه برای تو است
 بیازم که مردم از آن حکایت کنند پس چون فیروز پشت بگرداند عمر با صاحب
 خود گفت که این غلام مرا الحال تخوف بکشتی می نمود و در واقع جان بوده
 پس ابولولو عمرم کشتی عمر را در دایره چرخ کرده و خنجر می کشید و آنرا اند
 نموده و آنرا بر می نهد پس بعد از آن خود را در تار یکی در گوشه از
 گوشه های مسجد پنهان نموده تا آنوقت که در تار یکی صبح عمر از خانه
 میسر آمد مردم را بجهت نماز صبح بیدار میکرد و طریقه عمر این بود که قبل از
 تکبیر الاحرام مردم را امر میداد که صفهای نماز جماعت را درست و راست بکنند
 پس در آن اثنا ابولولو آمد و نزد یک عمر نشین پس عمر را بهان خنجر خود محض
 زخم زده در میان ^{الطاف} در تهاگاه وی پس عمر باین زخمها از پای در آید و افتاد
 و ابولولو سواى عمر سینه زده و دیگر را نیز بآن خنجر خنجرده پس شش نر از انچه
 زخم خورده ها بودند پس در آخر مردی از اهل عراقی بعضی ولایت کوفه و
 بروی جامه پنداخته و چون ابولولو در میان آن جامه پند ^{بشد} گرفتار شد خود را
 خودش را بکشته و بعد از آن عمر را از مسجد بسوی اهل دیار بخانه آوردند و
 بعلت مشغولی مردم حکایت زخم خوردن عمر در آنوقت بجهت نماز صبح نزد یک
 بود که آفتاب برآید پس بعد از آن عبد الرحمن بن عوف پیشنارنى مردم را
 بد و سوره که تا هتین سوره های ^{مکاف} کرده و بعد از آن بجهت عمر شرابی از خرما

آوردند پس عمر آنرا آستامین پس آن شراب را از جرات عمر بر آن
که شراب بود یا آب خون پس عمر را شیر خورایند پس آن شیر نیز از جرات
عمر بر آن پس مردم عمر گفتند که بر تو باکی نیست پس عمر گفت که اگر بکشته شدن باکی
بوده باشد پس تحقیق که من خود کشته گشته ام پس مردم شروع در صلح و تائب شدن
عمر نموده و بومی میگفتند اند که تو چنان بودی و چنین بودی پس عمر خود را جرات
اینان گفت که آگاه باشید قسم بخدا ی تعالی که من این معنی را دوست میدارم
که من از دنیا که بدرم از چنگ بلاها خلاصی یافته بروم نه بر من خیر باشد
و نه برای من نفعی بوده باشد و لیکن معنی مصاحبت پیغمبر از برای من سلامتی باشد
و بعد از آن عبدالله بن عباس نیز شروع در مدایح عمر بجهت خویشاوندی کرد
سخنان میگفتند پس عمر در جواب او میگوید که اگر فرستادوی زمین همگی طلا شده از
برای من بوده باشد که هوای من آنها را همگی بجهت خلاصی خود از هول اطلاع بر خاستن
احوال آخرت در وقت مردن نمیتوان فدیهم و بعد از آن عمر میگوید که من
این امر خلافت را در میان این شش تن بعنوان شوری و مشورت قرار میدهم
که ایشان عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد باشند و عمر نیز بر ده هجرت
ایام زخمی عمر باز جماعت در عوض عمر بجهت مردم تقدیم رساند و عمر خود آن
شش نفر اصحاب شوری را بدست سه روز مهلت داده بوده و زخم خوردن عمر در روز
چهارشنبه چهار روز از ماه ذی الحجه باقی مانده و رسالت است سه هجری رنج نموده
و روز یکشنبه عمر بخاک دفن شد و بعد از آن ابن حجر ملعون سی و یک نفر کاتب
خود گفته که محقق گفته که در روز کشته شدن عمر آفتاب کمره بوده و چنان نیز
از راه حماقت و یا از راه معاندت افزا کرده و مردم



کتابخانه التراث الاسلامی

برای عمر کریم و نوحه کرمی میکرده اند و در روایتی وارد شدن که عمر گفته که خدمت خرداوند
که مرگ مرا بر دست مردی که دعوی مسلمانی میکرده باشد نکرد این پس بعد از آن
عمر به پسرش عبدالله گفت که ملاحظه کن که یکو خودت بکن که چه مقدار بر دهم من قروضم را
و جمع شدن پس آن قرضها را که حساب کردند دیدند که هشتاد و شش هزار و سیصد و پنجاه
یا مانند این قدر شش پسر عمر خود یا پسر خود عبدالله عمر گفته که هرگاه مال من
با مال آل و اهل بیت من و قایم باین قروض نکنند پس آنها را از مال و ایتان
بدهند و اگر ایضا و قایم نکنند پس دست کم چه زده از سلسله و قبایلها
آل بنی عدی بطریق تنیم آنها را بشمارد و اگر اسوال ایشان نیز و قایم نکنند باین قروض
من پس از جماعت قریش آنرا خود بطلب و قرض مرا بده و بعد از آن عمر به
آن پسر خود گفته که تو طایفه نزد مادر مؤمنان عایشه دختر ابوبکر وزن پیغمبر و
و بگو که از شاعر رخصت میخواهد در باب دفن کردن در پهلوی دو مصاحبتی
یعنی پیغمبر و ابوبکر پس عبدالله عمر نزد عایشه رفته و آن پیغام را کرده پس عایشه
در جواب وی گفته که من خود این مکان را بجهت دفن خود میخواستم ولیکن
اس و عمر این خود ترجیح دادم پس عبدالله عمر نزد پدر خود آمده خبر رخصت
دادن عایشه را در باب دفن عمر آورده پس عمر حمد الهی بجای آورد و مردم
بعمر گفتند که وصیت کن ای امیر جماعت مؤمنان و جانشینی برای خود تعیین
نمای پس عمر گفت که من کسی را سزاوارتر باین امر خلافت ازین شش نفر نمی
بینم که پیغمبر صلی الله علیه و آله که از دنیا رفته خود را از ایشان راضی بود پس
بعد از آن عمر خود نامهای شش نفر را برد و چنانچه مکرر شش نفر درین سال

من کور شد و عمر گفت که عیسی علیه السلام می فرمود با این شش نفر بودی شاهد حال
 تعال باشد ولیکن او را درین کار خلافت دخیل و حصه نیست پس درین شوری
 و مشورت هرگاه معذرت امارت و خلافت بعد از ای مقاص قرار گیرد پس
 آن بسیار خوب بوقع خواهد بود و اگر خلافت ^{از وفات} بعد از ای قرار گیرد پس این کار خلافت
 بهتر است که قرار بگیرد باین که آن کس در کار خود اصلاح و مصلحت سعد بدرزقه
 هر چه سعد بگوید بپذیرد پس بدین معنی که من این خلافت را از سعد درنگزینم
 از جهت عاجز بودن وی و یا از جهت حیانت و یا اینکه آنچه دیگر داشته پس
 بعد از آن عمر گفت که من وصیت منیام آن خلیفه را که بعد از من خواهد بود تقوی
 و پرهیزکاری حق تعالی و آوای وصیت و سفارش میکنم در باب طوایف مهاجرین
 و انصار اصحاب سید مختار و آن خلیفه را وصیت میکنم باهل یکی شهرهای
 که بخوبی با ایشان ^{بسیار} زیاده ^{بسیار} مهری که با مهاجر و انصار سلوک میکند بهتر حال دوی
 میکند پس چون عمر مرد و مهاجران و انصار ^{از} آوردند تا بدرجه عایشه آمدیم
 پس عبدالله عمر سلام کرده و گفته که عمر خود طلب رخصت از شما برای دفن خود میخواهد
 پس عایشه گفته که نفس عمر را داخل این حجره بسیار بد پس آزاد اخیل حجره عایشه کرد
 پس عمر را در آن حجره در حنجره و معاجش ^{بسی} عمر را بیکر دفن نمودن پس چون عمر را
 از دفن عمر فارغ شدند و برگشتند جمع شدند آن شش نفر که عمر خود خلافت را
 در میان ایشان بشوری کرده بود پس عبدالله عمر را عوف گفته بود که مگر دایند
 کار خود را بسوی کسی از خودتان پس در آن گفت که کار خود را بمن بعلی و اگر دارم و
 سعد بن ابی وقاص گفت که من کار خود را بعد از من و اگر دارم و طلحه گفت که

من کار خود را بعمان و اکنار دم پیش پادشاه فرستادم که کار خلافت باستان الحال
و اکنار دهن شده بود و نام خلوت نمودن پس عبد الرحمن گفت که من خود خلافت
نیخواهم پس هر یک از شما ای دو تن از این امر خلافت خود را بر وی بیازد که
در غرض شود و کار تعیین خلافت را برای او بگیریم و خدا را و اسلام را باد
و اکنار دم و بعد از آن گفت که گناه من به پاس تحقیق است که من قبول می‌کنم
~~خود را~~ و اب خلافت را بر خود نگزینم که تا هر آینه خود به بنیم که کدام ملک
افضل و بهترند فی نفسه و از آنکه بد شد این کار را بر صلاح احوال این امت
زار دهیم پس در پی قیمت حضرت امیر المومنین عثمان هر دو درین باب ساکت
شد جواب دادند پس عبد الرحمن مد کور خود باستان سئوید که تخلص این
مقدمه را بمن و اکنار دم و خدای تعالی بر من کواه است که من خود کو تا هر دو باب
تعیین نمودن افضل از شما ها را برای خلافت این امت نخواهم نمود گفتند
خوب پس عبد الرحمن خلوت نموده با امیر المومنین عم و بان حضرت گفت که این
برای تو در باب پستی جسته تو را سلام و در باب خویشی نیاید خبر امری چند
و خود نیز میدانی که تو را بخدا قسم میدهم که هرگاه بالغرض ما ترا خلیفه بسازیم هر آینه البته
که تو بعد از سلوک خواهی نمود و اگر فرضاً من خلیفه بر شماها بشوم البته تو
هر آینه که سخن مرا قبول و اطاعت من نیز خواهی کرد حضرت امیر المومنین عم
فرمودند که بلی پس عبد الرحمن بعد از آن خلوت بعمان ملعون نموده پس
بعمان نرمان نوع سخنان گفته پس چون عبد الرحمن با عقده خود کار
قایم گردید از علی و عثمان عهد و پیمان گرفت و بگوید بیعت با عثمان نموده و گفته اند

شش نفر که احباب خود را بشنید چه بدترستی که ایشان را چنانچه میگویند دارم می
 خوب در یکجا جمع خواهد شد پس تو برو و آن را بگو این پنج نفر پس بگذار
 هیچ احدی را که برین شش نفر داخل بشود و ایشان را نیز حال خود بگوید و بگوید
 سیم و امان مد ایشان را تا آنکه درین سه روز خود را برای خود شخصی یا خلیفه
 بسازند و با آن از منزل احمد بن حنبل نقل کرده که ابو وکیل گفته که من بعد از من
 مذکور گفتم که چه گویان شما با عثمان بن عفان بنی خود علی را با عبد الرحمن گفته که گناه من چه
 باشد تحقیق که من او را خود انداخته حضرت کردم در این خلافت و بعد از من
 خود گفتم بنی بعلی که من بیعت با تو میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و پیغمبر
 ابو بکر و عمر پس علی گفت که درین باب بیعت بنی بعلی و بنی ابوبکر و عمر بنی خود خواهد نمود
 پس بعد از آن عثمان این را گفتم پس عثمان قبول نمود و گفت که بلی و باز در آن کتاب
 نقل کرده که عبد الرحمن بن عثمان در خلوت گفته که هرگاه من با تو بیعت کنم پس تو بهم
 کسی بخویر خلافت میکنی عثمان گفت که بعلی و عبد الرحمن در خلوت بعلی که گفته بود که
 هرگاه با تو بیعت کنم تو هم کسی را بجای خلافت بخویر منهای علی علیه السلام گفت که عثمان پس
 بعد از آن بنی امی پس عبد الرحمن با و گفته که هرگاه با تو بیعت کنم تو هم کسی را برای خلافت
 بخویر میکنی بنی گفت که بجای عثمان پس عبد الرحمن بعد از آن سعد بن ابی سلف
 پس با و گفته که تو هم کسی را برای خلافت بخویر منهای چه یا من باید باشم و یا تو
 زیاد بن ابی سلف گفت که بجای عثمان بخویر من یا پس بعد از آن عبد الرحمن
 خلافت از بنی رکان نیز استفسار و مشورت نمود پس دید خواهش اکثر ایشان را
 عثمان و باز در آن کتاب از ابن سعد و از حاکم پیشابور روایت کرده که
 این خبر بمشهور

عبد الله بن مسعود گفته که چون بهت بر عثمان واقع شد ^{کشته شد} و حاضران ^{با} سب
 بهت عثمان در دست نشست و ^{بعضی} برخلاف عثمان اتفاق کردند و دیگران ^{بعضی}
 شکی و شبهه و نزاعی باقی نماند و حضرت امیر المومنین نیز از جمله آن جماعتی که با عثمان بهت
 کردند ^{و بعضی} و آنحضرت مدح و ثنای عثمان میکردند و از جمله آنکه ^{آن} دیگران که آنحضرت خود
 در برابر عثمان اقامه جد و جدجه وی می نمودند و اینها گذشت احادیث بسیار که دلالت
 بر خلافت عثمان دارد و اینکه خلافت عثمان بعد از خلافت عمر است و اینکه خلافت
 عثمان فرع خلافت عمر است که آن فرع خلافت ابوبکر است و بتحقیق که اجماع و
 اتفاق بهر سیده و دلیلهای کتاب خدا و سنت رسول خدا بر دلالت دارد بر حقیقت
 خلافت ابوبکر و اگر این سخنان لازم می آید که این ادله دلالت میکند بر حقیقت خلافت
 عمر و بعد از آن بر حقیقت خلافت عثمان پس بنا برین بهت عثمان بهت صحیح است
 که هیچ راه طبعی در آن نیست تمام ^{این} تمامی سخنان این محرم مذکور در کتاب
 صواعق محرقه ^{این} که لایق ریش مصف ^{این} این کتاب و ^{این}
 چه خوب دلیلهای برای اثبات خلافت ابوبکر و عمر و عثمان آورده است
 بجملا اکثری این سخنان که از این کتاب تا الحال درین جامد کور
 شده و بعضی دروغ و بویج و هوزه بوده و عرض ما از نقل آنها
 درین رساله با وجود بی اصل و باطل بودن برای این بوده که
 شیعیان از مطالعه آنها بیشتر بد اعتقاد بسینان ^{در} شل لغت
 بر لیسان نمایند نه اینکه این سخنان باطل را جماعت مؤمنان و العیاذ
 بالله اعتقاد نموده احتمال صدق آنها مینموده باشند و الله الموفق والموفق

مولف گوید که چون حکایت قصه ایمان ابرو لؤلؤ فروز با فردی و در قبل ازین مشروعا مکرر ذکر شده
 در بیان دوران آفتابایمان هر میزان و حقیقت نیز سابقا شد پس حاجی دیگر با جا
 ذکر آفتابایمان خود بود و یکی چون مقدمه ایمان هر میزان در واقع مشتمل بر
 حکایات لطیف و حقایق شریف چندی دیگر هست که گنجایش ذکر و بیان آنها
 بر دار طهارت در مقام لابد شدن بجهت ذکر آن فوائد بطریقه اوله قصه ایمان هر میزان
 بمجدد بر سبیل تفصیل انشاء الله تعالی ایراد نموده بعد از آن سخنان بخاطر
 رسیدن خود را در آن بیان نیز بعون الله سبحانه بیان خواهیم کرد تا هکلیان را
 اینمقی واضح و لایح و معلوم و یقینی شود که عمر ملعون تخم حرام و پسر نمکبختی
 از راه حرام زادگی و ناباکی و شیطنیت و منافق خودشان بیجهت بیایمانی بر ابرو لؤلؤ
 و هر میزان زده حقیقت حقیقت گز باطنی خود را بخلاف حق در ظاهر حال انبیت
 بایشان داده بوده اند اما حکایت ایمان هر میزان پس اینمقد مر چنانچه جمعی از
 اکابر علمای شیعه و بعضی از اهل سنت نیز در کتب معتبره خود آورده اند و از جمله اهل سنت
 شیعیان سید علی بن ابی القاسم کوفی شیعی امامی است در کتاب لا غایه فی بدیع الاستغاثه
 التله که بکتاب بدیع محدثه در اسلام نیز معروفست و دیگری شیخ جلیل فاضل
 مشهور محمد بن جمهور رطساوی است که عذر رس شیخ علی کرکی بوده در کتاب
 المحلی فی مرآة المنجی خود در مجت مطالع از ضاحت این کتاب خود بهمان
 مضمون روایت کرده است و مجلس آنکه هر میزان از بزرگان و ولایت عجم
 بوده و او خود مرد کافر و معتبر شیعی و از کجوسایانی بوده که در بعضی

فصل خود را

از جنگهایی که در خلافت عمر لشکر بران با جماعت عجمی در ولایت
 ایران کرده بودند و بی با سیری گرفتار شده بودند و او را بدین بعلای
 آورده بودند و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را خرید
 و با برسد خود گرفتار شده اند و آخر ^{از غنیمت} موی موفق گشته و جزوت
 مبارک آنحضرت مسلمان شدن و با پخته آنحضرت او را آزاد فرمود
 بودند و چون هر نر از مذکور نهایت اخلاص بخدمت آنحضرت
 بهر ساینه بوده و عمر ملعون ^{ملوی} لا بد از آن را با وجود مسلمان شدن
 از سر پس گرفت و در وقت سمیت مال غنیمت کفار پوسته مردم مکره
 و هرگز چیزی از این وجود بهر نر از مذکور نمی داد و چنانکه امای
 او را که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان همه حقوق و بی
 و اموالش بکسر و حیل این ^{آنحضرت را} حرام خود محرم کرده بوده
 بجلا بعد از آن چون که فیروز بن ملعون در مسجد مدینه طبرستان
 تاریکی صبح دم فیروزی دم زخمها زده بوده و آوا حال بر خلق
 مشتبه بوده که زنند این زخمها بر عمر چه کس بوده باشد بندگان
 عبید الله پس عمر خطاب ملعون چون که از جمعی شنید که در آن
 وقت میگفتند که کبری عمر بد رشت را کشته عبید الله مکرر
 کمان است قصد ایشان از این سخن البتة آن

هر زمان مرزور بوده است ^{مقتضی} مقتضی ^{دستی} دستی ^{منو} منو و درین طبعی قابل
 هر زمان مذکور را بناحق کشته و وجود آنکه عمر بدین ملعونش حضور در این وقت
 رین بوده و بجهنم رفته بود که مقتضی قصاصی باشد و بعد از آن که عمر کشته شد
 پسرش هر زمان را شنید که عین الله عکط کرده چه آنکسی که مرزور خمر زده او
 بود و گفته که هرگاه من خود زید به نام و جاق شوم من خود کبر خود را در خون
 خون هر زمان چون او آزاد و سلمان بوده و بناحق بخود کمان کشته شد خواهم
 کشت چون که حضرت امیرالمومنین از او خون بهای هر زمان را قبول خواهد نمود
 و هر زمان چون آزاد کرده آنحضرت بوده لابد و ارف و خوندارش آنحضرت
 و بعد از آن که عمر خطاب بجهنم واصل گردید و عثمان ملعون بجلای عمر کشته شد
 و مرغان کشته آنوقت حضرت امیرالمومنین مطالبه خون هر زمان نزد عثمان از کشته
 عید الله کبر عمر کرده و میخواستند که در عوض خون هر زمان عید الله ملعون را کشته
 بکشند و آنحضرت خود میفرمودند که عید الله چون آزاد کرده مرا که سلطان بود
 بناحق کشته لابد من خود ولی خوندار هر زمان عثمان ملعون را کشته نموده در جواب
 آنحضرت گفت که کبر و عمر را کشته ام و در حکومت پسرش کشته میروا و کشته شد
 اهل خانه عمر را الحال همان مصیبت کشته شدن عمر کافیت و گنجایش کشته شدن پسرش
 دیگر الحال ندارد و عثمان ملعون خود باین جلت قبول نموده که عید الله عمر را در خون
 خون هر زمان حضرت امیرالمومنین علیه السلام کفایت قصاص آنحضرت از آن
 عید الله ملعون نیز از روی ظلم و تعدی گردیده و با آنجهت بود که حضرت امیرالمومنین
 میفرموده اند که اگر روزگار مرا فرصتی بدهد و خداوند تمکین از بازخواست از پسرش را بدهم
 عمر بسازم من خود او را در عوض خون هر زمان خواهم کشت و آخر الامر که حضرت امیرالمومنین و آنحضرت
 بعد از کشته شدن عثمان ملعون حلیفه طاهر و حلیق پسرش عثمان ملعون عید الله کشته شد و با عثمان

تاریخ

۱۵۳

مادر شغالان از نزد آنحضرت که بجهت و بشام برده بودند به میان طعون رفتی
 پناه آن طعون برده و بعد از آن هر دو معویه از شما حاکم امر المومنین علیه السلام در
 محاربه صفین در آمدن و در آخر آنحضرت خود در آن جنگ این طعون علیه السلام را
 بجهنم فرستاد این بود محل قصه هر میزان که بقتل درین مکان ناسب شود از آن
 دو کتاب مذکور مؤلف گوید که عمر طعون در موضع سیکه که اگر من زنده بمانم قصه
 از عبداللہ بن مسعود در باب با حق کشتن هر میزان خواهم کرد و لیکن آن طعون بجهت
 خوابیدن فتنه این سخن را در حکام مملکت خود گفت و مانند کلامهای دیگرش که
 در اوقات دیگر چون تمام عمرش از راه مکر و حیل و جلب قلوب عوام و فريب
 دادن چشم و صورت سبکت کرد و آنحضرت و دوستان آنحضرت بجهت سیکه بود
 و آن عمر طعون اولا بعلت علوف با امیر المومنین علیه السلام و بسبب کفر باطنی خود
 هرگز این کار را نخواهد کرد و خیال کسی نرسد که بلکه ما جوان سخن می گویم که
 بعضی عمر طعون میزدند خود گفته ناامید را اصرار بر آنستند و بدی می داریم و یا
 آنکه از راه برانجام جماعت میان با طایفه میان حاکم میگویم چه ما خود شاهدی
 از سخنان عمر خود شنیدیم بر این ادعای کبر و می داریم که عرضش الحاح در مقام طوفی داد
 و از جمله بطلان نامه ایست که عمر خطاب خود در حق خود معویه در باب سفارش
 تخریب نمودن دین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و هلاک نمودن اولاد و اهل بیتش علیه السلام
 نوشته بوده و شرح آن حکایت بر طوکاری دارد و این طایفه و نوادگان را در نزد اهل بیت

سبحان

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنده را بنده داده بودند
 و از جهنم بیرون می آمد آنحضرت فرمود کرد در چنین حالتی او را
 بنده میدادند که هر آنم و مسکرات او را شربت میزدند و بنده میزدند که آنرا
 شکم پر از حرام و مست بکنند و اصل شد ربائی آب از قحج بخوری نوش
 مکن و از فعل بد خویش فراموش مکن شیر اجل آید تو دارد زنها
 و همیشه شیر خواب فراموش مکن و در کتاب یا من الایمان و در کتاب
 حلیه الاولیاء و در کتاب ^{عقاید} جهاد الکواکبه مکتوب است که بمضمون چنانست
 بنوی که کن کبرج احکم من الدینا حتی یعلم ابن مسبره و حتی یری مقعد
 و الجنة او النار یعنی بیرون نمی رود و هیچکس از دنیا نماند و اند
 که یکی میبرد و دنیا آنکه بنشیند مکان و ما وای خود را در پشت یا
 و درین خطا علیه اللعنه و العذاب چون در حال احتضار مکان و
 خود را در دنیا نشانداده نموده و ضایحه کلامی که از او در آن حال صادر
 شده بران دالت و آن اینست یا یقینی گفت گفت القوی قسری
 ما ید الهم ثم جاءهم احب قومهم الهم فذبحونی فجعلو نصفی متواهد
 نصف قدیرا فاکونی فاکون عذرة و لا اکون بشرا یعنی کاش که فرستاده می بودم برای
 قتل خود پس مرا از بهر میگرداند تا آنکه دو سرین قوم خودشان بر بدن من آمدند پس
 میباشند و نصف مرا بریان میگرداند و بعضی را خشک میباشند که وقت دیگر بخورند و چه را
 میخورند نه بجاست میباشم و این را بنویسم که بر فرزند خواستی باشد و مرا معذرت
 مع قتل زند عریه و لن یحب الانسان من بعد موتیه و من قبله الا الله رب العالمین

الف

حبیبی که است غیر علی همدی چه در میان غریب و عاویز و منها فیر و بکس و عیون و در کتب
 منها الغضائین و در کتب کاشف الحق از این عمر و است است که گفت پدر و درین
 نزع بدترین حالی بود و فرستاد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التماس
 نمود که نزد او حاضر بشود چون آنحضرت حاضر شد با او گفت التماس
 مینمایم که مرا احلال نایمی مولای مؤمنان گفت نزد دو مرد عادل اقرار
 کنی که بر من ظلم کردی من ترا احلال کنم پدرم روی بدیوار کرد و ساعتی
 هیچ نگفت بعد از ساعتی نیز متوجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد
 و از آنحضرت استحال مینمود و آن بھمان حرف را اعاده نمود پدرم جواب
 نگفت و آنحضرت برخاسته از خانه بیرون رفت و در کتب یا من الایمان
 آمده که غیر منزل سمر در حال نزع و دم باز پسین شخصی آنحضرت قسم
 جنت و نار فرستاد که از آنحضرت حلالی خیمت او حاصل کند آنحضرت فرمود
 کرد و مجمع مردم اقرار کند که بعد از حضرت پیغمبر خلیفه و جانشین منم و ابوبکر
 و او بعنوان خلیفه و عدوان خلافت را تصرف نموده اند تا او را حلال
 کنم آن شخص آمده آنجا از آنحضرت شنیده بود و بعد گفت آن مرد و وحید
 دین و آخرت لحظه شرم نگیرد و بعد از آن گفت ان رد لا لعنه
 یعنی آتش و دوزخ را بر خود قرار دادم و این عار را بر خود قرار دادم و
 میدانم شقاوت آن فی دین را ملاحظه نمائید و وقت قبلت الشقی را بیند
 که کجاست است را باقی رکعتی که تصدق انکار کرد کرد و حکم کجاست
 اقرار کرد و در بر چشم خطمه از قدر کرد و از شقاوت ان رد لا العار کرد

مطبوع

در کتب

تمسک و در کتاب مذکور است که بعد از ذکر التلبیس بر ابلیس با جهنم و
 و مذتهای مدید در آتش و زنج معذب بوده الا ان علی بن ابی طالب عفا
 الی احشیده باشد او را از آتش بردن آید و همه آدم علی بن ابی طالب
 السلام کرسی از نور نصیب کنند و او را بر دوشانند و اعیس از تائبانند
 که در اسجده کنان از عذاب الیم و عذاب الخیم خلاصی بی آن ملعونان معنی
 سر فرود نخواهد آورد و مضمون کلام عمر که النار و لا العار است گفته
 با جهنم خود نموده بعد از آتش گرفتار خواهند شد و صاحب کشف
 ریح الارواح آورده که هر چه از آتش در حین نزاع و کرات میگذرد لوان ملا
 الارض ذهاب و مشدود و لا فدیة نفسی من هول المطلاع یعنی اگر غام
 از زطلای مسود یا مثل آن با او فرامیگردم از بهشت و هول آخرت میبینم
 و همین مضمون در قرآن مجید واقع شده و لوان لکذین ظلموا ما فی الارض
 جمعا و مشدود و لا فدیة و ابر من سوء العذاب یعنی و اگر باشد برای
 آتائید ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه بر زمین است از زر و نقره
 و مل و منال باز منوان از ایشان باشد هر آنکه فدا خواهند کرد از حتم
 شدت باز خواست و عذاب و در کتاب الحاق آمده که در آن وقت که اولو
 عمر از خم زده بود عثمان بن ابی امانده سرش را در کن گرفت و گفت
 سر را بهشت عمر ای کشیده گفت دعوی و بی و بی من النار یعنی و کن مرا
 دای بر من و ای بر من از آتشی که برای من افروخته شده پس آتشی دیگر
 کشید و گفت الان لو کانت الدنيا لی اقدیت بها من النار و لم اربا لی

درین زمان اگر دنیا از من میبود فدا میکردم از بهول و هیبت آنست که
 تمسک چون حجاج این بوسه شرف بر موت نمود و ایضا میگریست و
 زیر شتر ازو برسد که نسبت که امیر حبیب حجاج از سراسف نام گفت
 بنا بر انواع ظلم و ستم که باطوائف ام خاصه اهل بیت مظهر ملک و ذریه خوا
 هر دو علم کرده ام و تو بر رسیل خوشتر آید باو گفت هر علی که امیر صلوات
 عمر خود نموده بر جمعی واضح است که آن حرکات مستحب بوده و از امیر خطایی نرسد
 حجاج در جواب گفت اگر فدای قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو در مطلق
 الغنا خواهم بود و آن محتشاد و لیلیار و اج خواهد یافت و ثبات
 دادن عثمان عمر را بهشت مثل خوش آمد گفتن و عمر حجاج است و خوا
 حجاج اگر در روز قیامت عمر و عثمان امیر و صاحب اختیار خواهند بود
 خواهند رفت و در کتاب الواع الا با و اگر شده که عمر در وقت اخضا
 میکفت کاشکی مادر مرا ازادی و کاشکی که باسی کند حمض نمان بودی
 و آن نبود می داین قسم مرخصات میکفت تا جان تا ملک و زنجیر شده
 و در تاریخ کزیده که از کتاب اهل خلافت ذکر شده که آن ضال مضل
 و بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و سه سال آن منافق در اسلام
 بود و مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز و عمر او شصت و سه سال
 ای دوستدار و محب عمر و آن دو یکدیگر بموجب آیه کریمه یوم ندر عواکل
 اناس با ما مهم فدای روز قیامت ترا با امام و مرشدت حشر خواهند
 و مرا با هادی آورند و هر کدام بجای کردار خود خواهیم رسید اللهم

سید بشر و مدفون درین مکان شرفیغرائین خواهد بود بگویند مردمانی که
 ای مهدی آل محمد مدفون درین مکان غزرائین دیگری نیست و
 که ابابکر و عمر و حمزه سید بشر دفن نمودند از برای آنکه جانشین رسول
 و پدران زمان آنحضرتند و چون سه روز از رسید حضرت صاحب الزمان
 علیه السلام مشرف بگذرد امر فرماید که بنشین آن دو منقح نمایند و در حال
 زودخانه باشند و خلقت ایشان تغییر یافته باشد و رنگه روی آن
 ملعون تبدیل بهم رسانیده باشد و حضرت صاحب بفرماید که آگاه است
 که بشناسد اینها را مردمان بگویند که ایشان را نصف متشناس
 نیست در سبک خود تو غزرائین است حضرت صاحب بفرماید که آید
 شما کسی هست که بگوید غزرائین یا آنکه در شک و شبیه است که ابابکر و عمر درین
 مکان نیستند پس جمیع مردمان بگویند هیچ کس در میان نماند که غزرائین
 چیزی بگوید و جمیع ما را اعتقاد و عقیده است که ابابکر و عمر در حمزه
 غیر بشر مدفونند و آنحضرت امر فرماید که ایشان را بهمان حال در قبر گذارند
 تا سه روز ازین معنی بگذرد و این خبر در میان مردم پراکنده و منتشر شود
 بنفوس ایشان نروده اند و آینه همه جانب مردمان از برای حادث شدن
 این واقعه و مطلع شدن برین امر در مدینه مشرف جمع شوند و در روز
 مهدی آل محمد علیه السلام در مسجد رسول حاضر شود و امر فرماید که ایشان را
 از قبر بیرون آرند و آنها در آن ساعت زودخانه باشند مثل صورتی که
 دنیا داشته اند و کفن ایشان در دو سازند و آمر کند که بسیار بزنند و

سپاس ثواب

بهر خنک بوسیده و الفوزان جو بزر شود و در کاند و شامای آن
 دراز شود و میوه آورد و در اکلان صیانت و ستان که دوستدار محبت
 ایشان اند بگویند که این بزر شدن جو خنک برکت و فضل و بزرگی این
 دو خلیفه بزرگوار است و تحقیق که فایز و نیکو کارندیم محبت و دوستی
 ایشان و خیران بمانند و تعجب کنند جمعی که بنهاد و پوشیده داشته اند محبت
 ایشان را که به شرف و بزرگیست این دو بزرگ را و هر یک یکی از محبت و دوستی
 ابابکر و عمر در دل داشته باشند حاضر شود و شایسته آنان نماید و بگوید
 آن دو ملعون شوند و نکند منادی مهدی آل محمد که دوست میداد
 دو مصاحب و دو بهلو خواست حضرت رسول اسکات و در سر دو کلمه
 بر دامن جمع دوستی و محبت آن دو منزل سفر را اختیار کنند و گردای دیو
 و تران از آن دو ملعون خواهند نمود و حضرت مهدی علیه السلام بگوید بدو
 ایشان که دو رشوید و تران نماید از محبت ابابکر و عمر نصیبان بدین
 و بیرون آن ملائین بگویند یا مهدی آل رسول الله ما تران خواهم
 کرد از ابابکر و عمر و ما نمیدانستیم که ایشان را نزد خدا ای نعم این قدر
 منزلت است در حق وقت که ظاهر و پنهانند بر ما فضل و بزرگی
 این هر دو ابابکر و عمر را میهم کرد از ایشان و تحقیق که دیدیم ازین دو
 خلیفه آنچه دیده شد از بزرگی و تندستی جدا شدن و بزر شدن و جلوه
 این درخت برکت و قد خلیفه اول و ثانی بلکه بجز این قسم ترا نمیکنم
 از نو و هر که ایمان و اعتقاد دارد بنور و هر که ایمان ندارد باین دو خلیفه

مؤلف گوید که قصه خواب مرحوم بیرونی و ملا احمد اردبیلی بمقتضای فاضل مشهور
معاصر شاه طهماسب علیه السلام عباس ماضی که خودش ضرب المثل در فضل و علم و صلاح
و تقوی بوده چنانچه در بابین خاص و عام مذکور است خود دلیل بطلان آن
خیالی و دغدغه است که بعضی معاصران ماکرده اند که الحال حکایت شده و آن خود
مؤید همان سخنی است که قبل ازین خود تحقیق آن نمودیم که تعزیت حضرت امام حسین
علیه السلام را بابین وضع که اجامه و او باشد شیعه تا الحال نیز خود متعارف شده
که در ایام دهه عاشورا میگردند خود شغل بدی نیست و دغدغه نیز ندارند و
خلاصه حکایت آن خواب آخوند مشارالیه آنکه نقل میکنند که آخوند مزبور
خود در آن عصر خودش چون مشاهده بعضی حرکات ناهنجار او باشد در باب
تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام در ایام عاشورا میکرده اند لابد بجهت نهی
از منکر ایشان را از آن قسم و صلح ناپایست و حرکات ناشایست منع میفرمودند
و چون ایشان درین ابواب متعارض نمیشدند آخوند مذکور را علاج
شدن خود ترک حرکت و تردد خود بیازار بلکه ترک بیرون آمدن از حجره
خود نیز مینمودند و آخر الامر شبی آخوند مذکور خود خواب طوکانی حضرت
امام حسین علیه السلام را می بیند که مجلس آنکه آنحضرت با آخوند مذکور را عرض
میزمایند که تو چرا مردم را از تعزیه ^{و از} منع مینمایی و آخوند مذکور را آن
جهت مضطرب شدن بد هفت تمامی از خواب خود که بیدار میگردد آخوند
مذکور را بد خود نیز مثل او باشد شیعیان سنگها را بدست خود گرفته خود

تاریخ

نیز میان اجامه رفته خودش نیز با ایشان بر میجسته و سنک نژاد و و حنیف
و شحونکنان و حسین حسین کویان بکرم و بار از همراه ایشان بیوفته و در هر باب
با ایشان رفاقت نیز میکرد، است و بعد از آن که از آخوند فرمود در باب حجه
آن منع اول خود و این جد آخر خودش سوال بنمایند آخوند اشارت الیه قصه خواب
خود را بجهة ایشان نقل میفرماید و لف کوید که بهیچ وجهه الحال ساکات
که در آیین ملوک و سلاطین صفویه انار الله برهانم در باب تعزیه داری برای
حضرت امام حسین علیه السلام در دهه اول محرم الحرام خصوصاً در روز عاشورا
در هکلی و لایات ایران پیوسته اینچنین بنا گذاشته شل بلکه هر روز در هر سالی بعضی
از اطوار غریب برخی از اوضاع قریب باین نیز بتدریج بران اطوار سابق خود
افزوده و می افزایند و درین مدت تمامی ایام دولت ابد مدت سلسله صفویه
انار الله برهانم که متجاوز از دویست و چهل سال میشود هرگز علما و فضلا ^{چنین}
شیعه در هیچ عصری از اعصار خود شیعیان را از ان اطوار منع نکرده اند
و همانا که منظور عقلایی که او لا درین دولت گردون عدت این چنین
طریقه انیقه و رویه و آیینی را در طریقه تعزیت داری آنحضرت تقرر
کرده اند و همچنین مطمح نظر جماعت علمایی که از ان تاریخ تا حال درین
ابواب مضایقه نمینوده اند بلکه خود همواره دخیل در آنها نیز میبود
و همیشه تصدیق بر خوبیش نیز میکرد، اند همین باشد که باین وضع ^{تقریر}
گرفته اند مشتمل بر چندین حکمت و مرکب از چندین مطلب خواهد شد ^{اول}

داشتن بوسیله این اعمال برای تغزیت ^{دارند} بجهت آنحضرت دوم اظهار اعتقاد خود
 بوجوب ولزوم کومک نمودن قشون آنحضرت صلوات الله علیه در کربلا علی
 و آرزو بلکه غم جزم داشتی بر آن بنوعی که گویا هرگاه ایشان را ممکن بودی الحاح
 نیز امداد آنحضرت میکردندی و محسوس نمودن شیعیان این عقل خود
 سیم اشاره باحوال و اوضاع مؤمنان در اوقات رجعت خودشان که حکمی شیعیان
 خصوص جماعت خلص مخلصان ایشان که البته بدینا النساء الله تعالی رجوع نمودند
 بحضرت صاحب الامر علیه السلام ^{و باقی الله الامر} حضرت نیز بعون الله تعالی رسید
 امداد و کومک آن دو جناب را خود در دفع اعدای آنحضرت خواهند نمود
 این وضع دلالت تامی دارد بر تیار بودن شیعیان بجهت معاونت حضرت
 صاحب العصر الزمان ازین زمان و تهیه گرفتن ایشان بجهت آن زمان حاضر
 و میباشد مؤمنان از تاریخ امروز از برای نصرت آنحضرت در آن روز
 چنانچه نظیر آن در باب مقدمه احوال اهل کاشان در حکایت انتظار
 کشیدن ایشان برای ظهور صاحب الزمان درین رساله نیز سابقا
 مذکور شد چهارم محسوس و مشاهد ساختن و تذکر گشتن و یادآوری
 شیعیان نمودن درین بپاس مراتب مقدمات اوضاع جنگ کردن اعدا
 دین را با آنحضرت و با اولاد آن سید شهادت در آن حکایت گذشته شدن
 در آن زمان در آن صحنای کربلا پر بلا چونکه بسبب بدین مردم این
 اوضاع را خود البته متذکر احوالات آن واقعه هایله کا هو حقه شدن

رسید

باین جهت مورت از دیاد حزن و اندوه و برقت و موجب مرید نوح و کریم
 و زاری شیعیان میگردد و باین سبب البته آخر و ثوابشان بیشتر از بیشترین است
 انشاء الله العزیز خواهد شدن سوای حکمتهای دیگر که ذکر و ایرادشان بتمامه
 در مقام الحال مستلزم طولی در کلام خواهد بود پس از تکرار آنچه درین زمانها
 از اهل عصر از اقدام و ارتکاب این قسم امور و باب تغزیه حضرت امام حسین علیه السلام
 در ایام دهم عاشورا باین پنج متعارف در میان عوام شیعیان میفرموده اند
 هر یک از این پنج غرض و یا خود چنانچه قبل ازین نیز بآن اشاره شد منع
 صریحی از آنها نیامد چندان صورتی ندارد بلکه منعش جرات عظیمی نیز
 حسب الشریع خواهد بود و قطع نظر ازین مراتب کرده چون این رویه حسن
 و آیین پسندید در میان امامیه و عرض این مدید بسیار مشهور بلکه خود
 بمنزله شعار شیعه میزنند و علی الخصوص در نزد اهل ایران از آن زمان الی الآن
 بلکه انشاء الله تا اوان خروج و ظهور حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله ^{المنان} علیهم
 پس اگر در تبعیضها اینها را و العیاذ بالله با کلمه شیعیان خود ترک نمایند هر آینه
 البته موجب بآن درازی بینان بی پایان بریشان و سبب مرید طعن و ستم است
 زیاد و ناصیان بر جماعت شیعیان میشود که این ملعونان همیشه در عینت و ریا
 این نوع تغزیه داری حضرت امام حسین علیه السلام مذمت شیعیان خود میکردند بلکه خود
 بالاخره باعث این نیز میشود که شیعیان را علاج مثل اقرار نمایند که در غرض از تضادی
 در باب تغزیه داری حضرت خودشان پیوسته بر باطل بودند و نفوذ باطل از الله ^{اربابی}

فصل سیم در بیان حکایت کیفیت واقعه کربلا

فصل سیم در بیان حکایت کیفیت واقعه کربلا
 جگر آن شیعیان و روایت این مقدم جهاد نمودن فیروز نیک او و فرزندش با هم
 و دوست نو و دشمن کذا یعنی قصه قتل عمر بن خطاب ملعون علیه اللعنه و عدل الهی را
 بدو روایت اخبار و نقل آثار خود قصه قتل این ملعون را مختلف نقل کرده اند و نقل این
 مکر خود بلکه بعد از این نیز در چندین موضع خود در انشای مطلب اول در طی مطالب مقصود اول اینست که میفرماید شیعیان
 نیز در فضول مقصد دوم مشروط و حامل کور شد و میشود و بوی خود قبل از این و بعد از این نیز
 بنده برنج بنی سادات حندی و جوه اختلافات درین مقدمات متفرقه متعلقه بقصه کشته شدن
 این ملعون مذکور گشته و می آید و الحال شریح در فضیله آن قصه مزج غشی شیعیان
 آمد و چون آقای او برود و در باب مطالعه در آمدن سنجی می بکشد و روزی فیروز در این
 نزد عمر خطاب بنکایت رفت گفت آقای من مغیر بن عمرو صدراعظم قرار داده و من
 طاقت دادن این مقدار ندارم و استدعا نمود که از آقای من شفاعتی بکنی تا شاید
 تخفیفی درین قدر مطالبه میگرد، باشد عمر مغیره آقای او را حاضر کرده و گفته که اگر چه
 فیروز کافرات و لیکن تخفیف بر او از جمله انصاف و شفقت است بر خلق خدا
 و باین برای خاطر من چیزی از آن مقرر کن تخفیف بدهی مغیره شفاعت عمر قبول نمود
 عمر مغیره گفت ای غلام تخفیف کردم الحال خود با من بگو که تو چه صنعت میدانی و می توانی
 گفت که من جمله صنعتها را نمی دانم که در جهان باشد و مردی جلد دست و شیرین محلی
 و بخاری می بینم و آسیا نیز می توانم در آید عمر گفت مراد در خانه دست آسیا بی سیاه
 گفت آستانم چنانکه آواز آن آسیاد و شرق و مغرب برود و عمر این سخن فیروز
 بشنید و بمردم گفت که دیدم یک این غلام کافر می بینم و می بینم چه گفت و عمر میگفت
 که معرفت که فیروز را بینم ترس و هیبت او در دل من افتاد و می گفت تا روزی عمر را
 من رفیق گفت که در خواب دیدم که خروسی سرخ و سفید را می بینم و می بینم که خروسی سرخ

طیبه م

عمر ملعون این زخمها را که بخورده او را بچشم طیب جادق سلفی را حاضر
کردند وی بفرمود تا بنید که بکنوع شرابیت که از خرماسا زنده با وند
عمر چون آن شراب را بیا شامید آن شراب را زان زخمها بیرون آمد طیب
مسلمان گفت که این زخم بدتی است و کمان جان بردن این زخم نیست
و چون جمعی میگفتند که این از شکم عمر در آمدن خوست نه شراب که با طیب
نظرانی را حاضر ساختند که ملاحظه زخم عمر نماید این طیب نهرانی بنزد
که شیری بفرمودند بعد از آن که شیر با و دادند شیر همچنان سینه بیرون
آمد آنوقت هر دو طیب با اتفاق بفر گفتند که وصیت میکنم که مرگ تو الحی
حاضر شین و بعد از آن ~~در روز چهارشنبه~~ و ششم ذی الحجه در

سه بیت و سه از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و جهم و اصل شین و حکم
عمر در آنوقت شصت و سه سال بوده اینست ملخص آنچه در کتاب فتوح
اعظم کوفی سنی در باب قصه قبل عمر خطاب مذکور شدن مؤلف گوید
که این روایت در کتاب کامل بهائی تألیف شیخ جعفر علی طبرسی زنده مانی که او
خود شیعه امامی بوده است نیز مذکور شدن و یکی نه انکه این شیخ بزرگوار خود
این نقل را بسند نموده متعلق بقول و نموده باشد بلکه بحج و حکایتی است که از
همین کتاب تاریخ فتوح ابن اعثم مورخ کوفی سنی نقل کرده است و مخفی ماند که
این قصه قبل عمر خطاب در کتب دیگر سنیان بخوهای دیگر مخالف این
حتمی نیز ذکر نموده اند که بعضی از آن را سبب نقل نمودیم و بعضی دیگر را نیز
انتشار الله بند برج مذکور خواهیم کرد مؤلف گوید که برادر باب فطره و حکم

بند کاف عمر شکم درین ملعون خود
با عظم در بر و عظم شراب آلوده
اسفل ستر رسیدم

نوشتن خواهد بود که با شکم شراب آلود بجهنم رفتن خدام عمر خطاب کرم الله
 در وقت مردن خود و در آخر عمرش نشانه بسیار خوبیت بجهت عدم نجاست
 و نوبه پشیمان بگوید ^{الله} برای ختم عیسی با بر معصیت و حرام و لکن المستقیم فی يوم
 الیقام و ایضا بر عاقل منصف صیاحب هوش مخفی نمکند چون بندگان عمر
 خطاب ملعون بدون دلیل و برهان بیکم میزد و خواست خود خانه حضرت
 رسول رحمن را داشتند خود بعلایقه ملعون و ایمان ^{مخفی} این خانه در بکری
 و بکری دیداری بود و اگر آورده بیکم این خانه را چون از او دانسته ^{بیکم} هذا
 از وی درین باب شاهد و محقق خواسته حتی با بجهت رخصت دین خود را بر
 از آن ملعون خود را التماس تمام میخواست پس در صورت چون شدن که قدس و
 عوالی را که ملک متصرف فی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بوده اند و کلام آن
 حضرت بجز و قهر پس گرفته بوده با وجود آنکه بزرگان حضرت بر خودش
 ابوبکر ملعون که او را اینها را از آن حضرت گرفته بوده و چون بر رسولی مای
 منتهی شدن و فاطمه زهرا علیها السلام حجت خود که بر آن ملعون دین کرده بود
 وی لا علاج شل نایا پس داده و درین باب چیزی بجهت آن حضرت
 نوشته و عمر حاضر کرده که مطلع بر آن نوشته ابوبکر درین باب گشوده خود
 آن نوشته را از فاطمه زهرا بعفت و عذر آن پس گرفته و پاره کرده بوده
 و باز بداند خودشان آن ملعونان بر خود تصرف کردی و غضب حق فاطمه
 زهرا با بجهت بر نمودن پس بنا بر مبرع شهر که برین تفاوت را از کجاست یکجا
 و در آن حکایت که در حضرت فاطمه زهرا علیها السلام باین جهت بر آن ملعون دین
 و ایمان خود

و ایمان خود فزین کردند که حق تعالی شکست را بدرد چنانچه نوشته فداک بود
 بدون جهت و سبب بدید و جناب اقدس اعلیٰ دعای آنحضرت را بدین
 باب در همان روز در حق آن ملعون مستجاب گردانید بود تا خود یکبار
 بجهنم واصل و بعد از آن بهیران گرفتار شد و اگر قرضاً نقیب کسان غیر
 خطاب بگویند که این خانه را عمر خود بعلت اوست بعایشه ملعونه داده بوده است
 نه از جهت آنکه درید وی مسوده پس این سخن را جزا نیست بلکه شرعاً عایشه
 از میراث پیغمبر بقدر نه یک ارهشت یک این خانه میشود پس عمر خطاب چون
 همه این خانه را با و داده بوده که او را پدر خودش را در آن دفن کرده و آنجا
 بخت دفن پیغمبر داده است و قطع نظر ازین معنی کرده چونت که یکن
 از جمله زن میراث از شوهر خود که رسول خداست البته اینقدر میراث فاطمه
 زهرا که دختر آن حضرت بوده اصلاً خود ارفی از پدر خود نمیرد و مع ذلک
 حدیثی که آن ملا علی بن ابی طالب بعد از فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنروز غصب
 فدی و غیره خود از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله جعل کرده گفتند که پیغمبر فرمود که
 که با جماعت پیغمبران بجهت کسی میراثی نمیکذاریم و هر چه از ما ماند هم تصدق
 برای مردم است و باین جمله فاطمه زهرا را از میراث پیغمبر پدرش بوده پس
 مخدوم کردند پس چون شنید که این حدیث در ماده عایشه جاری نبوده
 آیاتاً این مقدار آدمی بی جای باشد و بمناسبت شهر یکبام و دو هوا تا این حد
 چرا و طریقه را آنکه این ائمه کوفی مذکور در کتاب فتوح مزبور خود آورده
 که ابو بکر و عمر با این مخدوران خانه دفن کرده بودند که سر ابو بکر ملعون

اسباب خویش

بر دوستی با دل که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدن و سر عمر بنی برکت کثیف
 این بکر حسین خانچه یا های عمر ملعون در اساس خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله در اصل
 بشود حتی از دیوار خانه پیغمبر چنین بر آنکه گفته است پس در صورت دیوار
 خانه پیغمبر را گزند و داخل شدن چه صورت دارد و چه کسی ایستاد است
 باین عمل داده بود و آنحضرت هیچ شخصی را خود در ایام حیات خود
 و در هنگام بعثت زوفاات خود در اقدام بر چنین قسم حرکتی و باین نوع علی
 زخصی نداده بودند با وجود آنکه حق تعالی خود در قرآن مجید خود میفرماید
 که لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ يَعْْنِي دَاخِلِ خَانَهَا فِيمَا
 صلی الله علیه و آله فرمود مگر آنکه شما را مرضی فرماید و اما عمر با بکدا
 ازین فعلهای قبیح چه بآنچه هرگاه عمر جوانتر بود در حق پیغمبر خود دانسته
 همیشه مخالفت پیغمبر خدا را مواجعه و علانیه خود مضایقه نمیداشته باشد مگر
 خود بی باکانه میکرده باشد و سنیان مریدانش نیز باین معنی خود قابل
 و معترف وجود در کتابهای خود در مقام معاشرت نزد باب علوم مرتبه و آن
 نوع من خرفات و تباهی افعال او را در مرتبه مداح وی جلوه داده نقل نمایند
 پس در چنین کار حرامی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشد بعین مخالفت
 منافاتی با امامت و خلافت عمرشان خواهد داشت و سنیان فعل و کلام
 عمر نیز خودشان چه مضایقه ازین کرده عمر میدارند پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله
 خود بعثت تصدیع و درد سری کشیدن این چهار مرتبه و کلام و باین نوع
 ایرادها بر تابعان عمر ایراد میکنند و اگر نه باعث خوف طول کلام میشد

انخانجہ

مادر بنما خود نامی آن مخالفهای عمر را که او دانسته خود سرع انو را بگیرد بود علی خرمین
مخالفهای عمر در حال حق بنبر با و قضا^{و قضا} حضرت میکرد و سینان بر همی آنها را خود قایل و موافق^{و موافق} در
مقبر خود شان بر آورده اندایراد خواستیم نمودن ولیکی از جهت خالی نبودن این بنفاران فایده
دو سه چیزی را الی بعنوان اعتقاد درین مکان ایراد بنمایان بجهل آنکه حضرت رسول درین لیل
نوزن خود فرمود که در کوم و بازار مدینه گردید و ندانم که هر کسی که کلام^{و کلام} الله بگوید البته خود داخل
عشرت میشود و درین اثنا که بلال مؤذن آنحضرت در میان بازار باین حدیث خبر بهم میداد عمر و
همه بخود را در این ندادن منع نمود و بعد از آن عمر خود که بن حضرت رسالت رسید بر آنحضرت خبر
گفت که که تو جواب بلال چنین گفته که این حدیث را در کوم و بازار بلی مردمان روایت نمایند و حال آنکه مردمان این
حدیث را که خود بشنوند البته ترک همگی عبادات خود نموده اکتفا^{و اکتفا} بنهمین گفتی کلام^{و کلام} الله خواهند نمود
پس حضرت رسول در جواب آن بن مقول فرمودند که این کار را من خود سر نکنم بلکه بوی حضرت جبریل
این فرموده جواب بر اعلای می کرده ام ولیکی عمر خطاب خود باین جواب اعتسای نموده بوده و دیگر
آنکه بنبر نموده حضرت حدیث در اذان و اقامه کلمه^{و کلمه} علی خیر العمل را سر فرموده بودند که معنی آن
اینست که بیا بیست و نه مرتبه یا کارها که نماز باشد و بنده کان عمر خود این سخن و وحی الهی و کلام نبوی را پسند
نموده این فقره را بخود بخود از اذان و اقامه انداخته و بعد از آن چنان میگفت که هر که که در این کلام
هر روز بشنود که نماز بهتر از هر کارهاست پس ایشان ترک عبادت نموده اختلال در احوال و زیاده و سیاه
مسلمانان بهم خواهد رسید باین جهت عمر خود را باینجا مخالفت قول خدا و رسول علانیه نموده بلکه عمر خود را
اعلم از خدا و پیغمبر دانسته و با حال همینان درین باب با تبع عمر و مخالف خدا و پیغمبر نموده و بنمایان
با وجود آنکه در تمام زمان او بیک و بدقت از آن خبر نمیده در اذان و اقامه این فقره را هر کس مسلمان خود
مؤلف گوید که در بعضی اخبار شیعه وارد شده که سر آنکه عمر ملعون این فقره را در اذان و اقامه در این سر خود انداخته

این بود که عمر خود مکرر از حضرت پیغمبر بگوش خود شنید بود که آن حضرت میفرموده اند که هر کس
 علم و ادبی و اخلاص و نری باطن زهر او با ولادت آن حضرت است و بی ادب و خیر العمل در اذن و اقبال
 در باطن همان محبت ایشان است هر چند که در ظاهر مقصود ازین کلام نماند باشد پس عمر بگوش حضرت
 دانست مخالفت خدا و رسول را بگوید آن بگوش را با حضرت اذان و اقبال نموده که نسبت به این فقره
 اذان و اقامه هر شبانه روزی پنج مرتبه بخواند و این را عادت در عایت فاطمه زهرا و اولاد طاهر مترا فاده
 باین ترتیب خلاصه و خلافت این لایعی مشوش و محکم گردید باشد و مخالفت دیگر عمر با حضرت پیغمبر که در سال
 حج آخر حضرت رسالت بودی که در مکه معظمه در نزد کنی صنادید خبر آورد و متوجه شد بود که عمر کی که در کنی
 همراه خود از احرام کاه آورده باشد حج تمتع نکند بلکه حج قرآن بکند و هر کس که قرآنی را همراه خود بیاورد
 میت خود را حج تمتع بدل کند این را بنی دفع حج تمتع بجای آورده من بعدین مردمانی که اماکن ایشان از
 مکه معظمه بعد از چهل و هشت میل که شایسته ترسخ میشود دور باشند حج اسلام خود را باید که بعنوان حج تمتع
 بجای آورند و عمر که در مکه معظمه این سخن را شنید آن ملعون خود نزد رسول خدا آمد و لعن را بر او
 حضرت رسول خدا میگوید که از شما ها هنوز آب غسل احرای که برای حج کرده ایم چکد پس چون الحال از آن
 احرام خود محل میشد باشیم و آن حضرت در جواب عمر فرمودند که این کار را من از پیش خود کرده ام و این
 خود جبرئیل بر بالای سرمه را که صفا ایستاده و از جانب حق تعالی برای من چنین خبری آورده و چون
 این جواب آن حضرت نیز پسند طبع عمر مقتضای آن بوده که در ایام خلافت خود حج تمتع را که خدا و رسول خدا
 فرموده بودند با وجود آنکه در آن زمان پیغمبر در مدینه و آن خلافت بود و قدری از او این خلافت
 در مدینه بود و عمر حج تمتع میکرد و آن بر مردم و خود خلافا علی الله و رسول و قدغن نموده که من بعد کسی هر کس خود حج تمتع
 نماید یا بجهت سنیان یا الحال نیز ترک متابعت حضرت پیغمبر و موافقت کند عمر درین باب نیز نمون حج تمتع
 در مدینه بود و در مدینه خود بجای میآورد حج باطلی همیشه برای خود کرده و میکند حتی آنکه عمر خطاب را درین

بجلال در اجازت طاهرین حتی در آنار شینان نیز وارد شدن کرد
 همان سفر حجۃ الوداع بود که حضرت امیرالمؤمنین در اول اوقات برآمد
 پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه حاضر نموده اند که حسب الامر بوده حضرت
 رسالت پناه بولایت یمن بجهت تمشیت بعضی مهمات دینی تشریف برده
 بودند و حضرت رسول با سایر جماعت صحابه خود از مسجد منجیه در حواله
 مدینه احرام بسته بکه معظمه تشریف آورده بودند که حضرت امیرالمؤمنین
 در آنوقت از یمن مراجعت فرموده بودند و چون خبر وصول جناب
 مقدس نبوی با رض بطحا بحضرت علی مرتضی در عرض راه رسید خود
 که وارد منزل بکلم احرامگاه اهل یمن شدن بودند لابد از آنجا احرام
 بجمع خود بسته بودند و چون حضرت مرتضوی در آن حالت خود مطلع
 از حقیقت احوال و کیفیت احرام حضرت رسالت پناه مصلحتی نموده
 ناچار در احرام خود چنین نیت فرموده بودند که خداوند احرام می بینم
 برای رضای تو بهان بخوار می که پیغمبر تو برای خاطر رضای تو خود
 در احرام بسته است و بعد از دخول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بکه معظمه
 وادراک شرف خدمت حضرت سید المرسلین حضرت رسالت خود از آن
 حضرت از کیفیت احرام مثل استفسار میفرمایند آنحضرت خود در جواب
 کردند که من چنین احرام بسته ام که هر قسمی که جناب نبوت پناه شما احرام بسته
 باشید احرام من نیز آنچنان بوده باشد و چون حضرت رسالت بقدر

یکصد نفر شتر قربانی همراه از احرامگاه خود آورده بودند لهذا حضرت رسالت
 از راه لامه چنانچه مذکور شده خود حج قرآن بجای آورده در آن سال آنحضرت
 خود حج تمتع بعل بنیابورده بودند و از راه یثیبت و مریمت ^{بجای} ^{بجای}
 لا بد حضرت رسالت تمامی یکصد نفر شترهای قربانی خود را تصفیه فرمود
 بنجاه نیش را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دادند که آنحضرت بجهت خود قربانی
 نمایند بنجاه نیش را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله خود بجهت خود قربانی
 فرمودند و بهمین جهت حضرت رسالت بنیاب و جناب ولایت بنیاب و
 با هکلی آن جمعی که همراه خود از احرامگاه قربانی آورده بودند حج قرآن بجای
 آورده حج تمتع کردند و یکی مقرر فرمودند که هر کسی که قربانی همراه خود
 از احرامگاه بنیاب آورده باشد هکلی البته نیت حج افراد خود را الحال در
 مک معظمه گردانند حال قصداً دای عمر تمتع گردانند ^{بجای} ^{بجای} تمتع قیام بنموده باشند
 و بهمین سبب بود که در آن سال تمام مردم هکلی با نیت حج تمتع بجای
 آوردند و حج افرادی مطلقاً در آن سال کسی نکرده بوده و جب الزبوده
 خدا و رسول ^{صلی الله علیه و آله} رسالت حضرت روح الامین مقرر شد که من بعد نیز
 مردمی که از مک معظمه بقدر شازده فرسخ و یا بیشتر دور بوده باشند
 در هر زمان هکلی حجه الاسلام واجبی خود را بوسیله بعنوان حج تمتع
 بجای می آورده باشند و این سخن خدا و رسول را هکلی شیعیان و
 پیروان امامان معصومان خود بجان و دل شنید و بان فرموده بوسیله

و هکلی

تا آخر الزمان لابد خود عمل نموده و بنمایند و اما سنان حسب الامر
 شیطان ^{بسیار} کوشی باین سخنان و سحر آخر الزمان نکرده اطاعت
 خدا و رسول ^{بسیار} ببل و جان نموده متابعت برادر شیطان عمر خطاب
 نموده اند و با ظن و حرص صاحب الزمان ^{بسیار} بهین و تیر و تیغ نموده
 بودند تا بشیر ^{بسیار} آنحضرت ازین ^{بسیار} و روم عاقل خود طغیان خود جزا و قهر
 خود است برداشت طوعا و کرها در ربه اهل ایمان است اسرار حق
 داخل گشته و مان ^{بسیار} خدا و رسولش امطع و نفعاد مشن با شنی
 از عقلت از عقلت را بخاطر نرسد که ما هاجماعت شیعیان خود این سخنان را از
 جهت عناد با سنیان اقرار بیشان کرده و یا از راه بغض با مخالفان این نوع
 هذیان را بر پرانیان بسته نقل بنماییم و یا آنکه در حقیقت پسین طوائف
 مخالفان خود فی نفس البتة کافر مطلق و یا سقیفه و دیوانه و الا جویان
 میتوانند که در واقع مرد عاقل ^{بسیار} اقدام برین قسم سخنان نموده
 باشند چه ما هزاره مومنان و عصابه شیعیان در جواب ایراد این شبهه
 خود بگویم که اما احتمال آنکه الحال بر جماعت سنیان و یارندگان بران
 این امر است را خود اقرار و تهمت بسته باشیم پس این خود معاذ الله در ماده
 مخالفه اشیم ^{بسیار} امر محالی و غیر ممکن است که با هیئت بتو به یک چونکه صدق
 قول ما در باب صحت نقل ما ازین ^{بسیار} حضرات این نوع روایات ^{بسیار} الحال تا صحت
 و کتب و رسائل احادیث معتبره و سیر و تاریخ متداول خودشان ^{بسیار} مشاهده
 واضح و دلیلی است که بایع و بقول شاعر که گفته مصرع کواه عاقل و در آئین

سنان ^{نمان} بهای خودشان بحد الله تعالی هکی حاضر و موجود و اما احتمال آنکه
 جماعت سینان خود چون تا اینجدا کافر و یادیوانه بود مانند که خود
 با وجود ایمان خودشان اعتقاد بصحت آنچنان سننان کرده بی مضای
 و بدون مباله از آن خود در کتابهای خودشان آورده اند و همین
 بیان ایشان نیز خود البته کافر و بی دینی و ایمان بوده اند که اقدام برین
 قسم افعال میکردند ^{نظر بر اینست} و آنرا با جماعت شیعیان خود میندیشیم و نمیفهمیم
 هم سری از آن اوضاع کنیزان ایشان تا الحال بر رکن ایمان و من بعد از
 البته ازین کارهای ایشان سری بر نمی آوریم بلکه ظاهر کسی اصلا هرگز سری
 از کار و بار و تحقیق حقیقت اطوار این ملائین خود کما هو حقم بدر
 نیاورده مطلقا نیز نتواند فهمید و لیکن قدری که میتوان گمان کرد در باب
 وجه و سرصد و راین نوع افعال شنیعه از پیشوایان سینان با وجود آنکه
 ایشان با صدور اینهمه افعال ناشایست و اعمال نابایست باز یافت
 خلافت و امامت سینان داشته مثل وضوی بی بی یمن خالدار که با وجود
 جنابتهای بیای شکستی در وضوی او بهیچ سید در صحت خلافت ^{نیز}
 ایشان نیز اینهمه افعال قبیحه و اعمال فضیحه مانع بوده ضرری بر مرتبه
 امامت و درجه خلافت این امامان نشان نمی رسد و همچنین حقیقت
 این عقاید سینان احمقان و اعتقاد بصحت هکی این نوع سخنان با وجود
 اعتقاد با امامت این قسم مردمان داشتی همین معنی میتواند بود که من
 بعد عرض میشود چیزی که سبب رفع تعجب ازین اقوال و عقاید سینان

فردی تواند شد همین دو بخاطر نرسیده آنچه از تتبع کتابهای اصول و فروع علمای سنیان
معلوم و مستفاد میشود دانست که مرتبه نبوت و درج خلقت چندان عظمی و رفیع
نیز است حتی بته الوهیت خود نیز در رتبه ایشان ایندرها واقعی نمیدارد بلکه صریحا
معلوم میشود که سنیان و اعیان بالله مرتبه خدای را شبیه بدانند و یا در مقامی بلکه
باین تر اعتقاد نمودند و یا بتشبهه خدا را از مقوله حاکم معتزلی خیال کرده اند
و مرتبه پیغمبری را بمنزله و کبریا عظم و یا اگر بی ادبی نباشد در عرض رتبه سرگشته
دهی و یا شهری مانند مدینه طیبه گمان برده اند و مرتبه امامت و خلافت را
خود چه گوئیم که آنرا البته بمنزله سیه سالاری و یا بمنزله جانشین رتبه شهر
و دهی بلکه از مقوله که خدای تعالی محل حساب کرده اند و با نجهت است که در نزد این
ملعونان مخالفت گفته و کرده خداوند عالیمان و پیغمبران و خلیفگان و امامان خود را
نمودن چندان بر ایشان عظیم و قبیح و مشکل منی آید بلکه اصلا قباحی بر نمیدارد
آنانی همی که سنیان در کتابهای احادیث کفر آمیز اکاذیب خودشان مکرر نقل
کیفیت مخالفت نمودن پیغمبران را با خداوند عالیمان و همچنین روایات اعجاب مخالفت
کردن این خلیفگان خود را در باب گفته و کرد خودشان بنمایان فرموده و کرده پیغمبران خود
نقل نموده هیچ یک از ایشان تعاسی و مضایقه از جواز و تجویز آن بگوشتان ندانند
و بهین جهت است که ایامی بجماعت خود در کتابهای معتبره و کتب قدوله سنیان مکرر دیده ام
که در حالتی که شیعیان بر ایشان در باب مخالفت نمودن عمر بر ایشان بعد از رحلت پیغمبر ائمه
در کتبها و کردهای حقیقت رسول رحمت ابرار و اورد آورده اند علمای سنیان در
جواب شیعیان در مقام مفاخرت باین امام پیشوای خودشان میگویند که حضرت عمر خطا

در

خود از راه غایت فضل و دانسته نگاه در حال حق پیغمبر آخر الزمان بآن جام مکرور در آب
 احکام حلال و حرام معارضه شل و قبول نموده و خود پیغمبر خود را آید باشد
 پس این قسم مخالفت نمودن وی پیغمبر بعد از وفات آنحضرت چه ضرری دارد در حق
 چنان معارضه ها که در آیات حق حضرت و مسالمت میکرد و خود را این خود سهل باشد و چه
 که در واقع که این سینان خود این سخنان را حق و راست و درست گفته اند پس
 ای جماعت شیعیان او را خود چستی کنوده حقیقت احوال را دیده و دانسته قدر این
 دین خود را که حق برآید و بعد از آن تا مل و مایه نماید که این پشوا این سینان
 خودشان چه ها بر سر دین پیغمبر خود آورده اند و بعد از آن ملاحظه کنید که این سینان
 نیز خود چه قسم مله و ملتی با وجود اعتقاد نمودن بظاهر دین اسلام داشته
 و دارند به حال بطور قسم خوردن مرحوم مولانا احمد را بدلی در حاشیه ایات شرح
 تجرید که در جواب ادعاهای باطل فخر الدین رازی در باب حقیقت سخنان خود و
 در حقیقت مسائل امامت خودشان که من از راه تعصب و افترا این جوابها را گفته و نمیکویم
 من نیز خود را از قسم بذات پیغمبرم که من هم خود این سخنان را از جهت تعصب
 و یا معاندت با سینان افترا ننموده ام و گفته و نمیکویم و این سخنان همگی
 بی کم و زیاد در میان کتابهای سینان خودشان نیز مرقوم
 مسطور و مذکور است و ما شهدنا و ما علمنا و ما کنا للقیف
 حاشا خطیبی الحال بر کشتیم بر سر مدعای مقصود این فصل رساله که
 عبارت از کیفیت قتل عمر خطاب ملعون باشد پس میگویم که
 حکایات لطیف و عریض در بیان بسیار و لیکن این رساله تا به خطیبی

محمد بن رضی الدین بن یوسف طبرستانی را در عاقله حقه مشهور از کتب معتبره
 آن کتابهای سنیان نقل نموده که در روز شنبه و ششم ذی الحجه سال ۴۰۰
 هجری بموضع عمر خطاب رحم خورده و بعد بن سبب گفته که ابوالولول خود
 عمر بن خطاب را با دوازده نفر دیگر که در آنجا بودند محصور ساخته و عمر از آن محراب
 فوجی را از آنکه در آنجا بودی از اهل عراق جا میبردی و فرمود از آنجا حقه و بعد از آن خود را از آنجا
 بر روی دیوینداخته و ابوالولول چون دانست که دیگر نمیتواند حرکت کند و بخت
 او مضطرب گشته و لاچار خود را در آنجا کشت که باطل بوده و عمر و بن میمون نقل کرده است
 که عمر روزی در مدینه مسجد پیغمبر را در آمده پس ابوالولول غلام مغیره بن شعبه عمر
 ملاقات کرد پس عمر پیش از آنکه صفها درست شود بنا جات شغول شد
 پس در آشتی بنا جات شغول بود و ابوالولول و فیروز و عیسی و زید بن اسلم و عیسی بن عمار و
 برآورد که این یک را بگوید که مرا کشت و مردم از جا در آمدند و بجانب فیروز
 شتافتند و او سینه دهنه دیگر را محصور ساخت پس مردی را عقیق وی در آمده
 و او را از عقیق بر زمین برد و بگرفت و عمر را برداشته و بجایه اش بردند و
 اضطراب عظیمی در میان مردم افتاد و مردم چون شغول این قدر شدند تا خبر
 در نماز صبح کعبی واقع شده تا آنکه در آن میان شخصی گفت که در میان نماز را
 ای بندهکان خدا که نزد بکت که اوقات بگذرانید و آخر عمر را بگذرانید
 مقدم داشته و این نماز که بجا میآید با مردم گذرانده بدو سوره کافه و پس سوره
 قراءتی که در آنجا بفرموده و الفصح و آنرا عظیم است و اگر بگویند که ما و مردم نماز عمر آمده
 نزد وی نرسند پس عمر روی بعبید الله بن عباس کرد و گفت که ای ابن عباس
 بیرون برو تو در میان مردم و بفرما کن که آیا کسی را که بخواهد شغول شود و بگوید که
 این ابن عباس بیرون آمد و بگفت که ای مردمان عمر بگوید که ای عباس

اینجاست که من و جنود من را ازین طایفه فرود اطلاع دهم و برین
 من برینست که مردم گفتند که معاندانند قسم بخور که ما را علم
 و اطلاع ازین امر نیست بعد از آن گفت که طبیب را حجت من طلبید
 چون طبیب بروی داخل شده از عمر پرسید که کدام شراب را بیشتر دوست
 میداری گفت بنید را بفرست شراب خوار پس چون قدر از بنید باو خوراند
 آفتید از بعضی جراحتها که او بیرون آمد پس بعضی گفتند که این خون است
 و بعضی گفتند چرک است عمر گفت که قدری شیرین بدید و چنانچه
 شیر را آشامید آن نیز از جراحت او بیرون آمد پس طبیب گفت که کجا می
 که تا شش نه پس هر چه خواهی کردن ای کاش من و بعد از آن حکایت سوارانی
 که عمر را زود بخت خلافت نمودند ازین می آید و قبل ازین نیز مذکور شده نقل نموده
 که صهیب غلام خود را که جماعت با مردم میکردند و بعد از آن عمر ملعون در حق
 علیه السلام سکود که اگر مردی علی را حواری و صاحب خستبار امر خلاف میکنند هرگز
 حضرت خود را نمی آید آن براه است می برد پس بر سر عمر پیدایش گفت چه چیز
 مانع میشود ترا که علی را مقدم داری و او را ضعیف گردانی در جواب وی گفت
 که ناخوش دارم که در زندگی و مرد که خود متحمل بار خلافت بشوم و ما را از عهد
 بن زبیر نقل نموده که او گفت که من با عمر در دقت صبح بیا زار میرفتم و عمر بر دست
 من بکشد کرده بود غلام مغیره بن شعبه ابو لؤلؤ با عمر ملاقات کرد و بگفت چرا بمولا
 من نمیکوی که قدری از خراج من وضع و کم نمائید گفت که خراج تو چه مقدار است ابو لؤلؤ
 گفت که خراج من روزی یک هزار است گفت که سزاوار نیست آنم که من این کار را کنم زیرا که تو خود
 پادشاه کنده میگوی و این خراج نسبت به من تو بسیار نیست و بعد از آن عمر باو گفت
 که آیا آسیایی جهت من نیازی نیست آری و چون ابو لؤلؤ چوشت کرد ایند

ابو لؤلؤ گفت که از خجسته تو استیجاب زخم که در مابین شترق و مغرب
 خبر دهند این زخم گفت که و البته در دل خجسته افتاد و چون ندای نماز صبح
 در دادند ابو لؤلؤ بخوابید آمد و عمر را بکافری شش ضربت بزد و یکی از آن
 زخمها در زیناف عمر واقع شده بود بجهان جراحت عمر را بخشید و آن
 کار را ابو لؤلؤ دو مرتبه بود و بعد از آن عمر مجروح شد و فرزند کور سیه و مغرور را
 در آن سینه مجروح با خفت بس فرود آورد و بگریختند و چون فرزند کور را
 لا بد خود را بقتل رسانید که اما در باب عمر عمر خطاب و در مقدار سن
 وی اختلاف شده بعضی گفته اند که در وقت که عمر فوت شد شصت و سه سال
 داشت و عیبه الله عمر عمر بن حوذا را در مابین بیجا و شصت گفته و آدم
 عمر عمر بیجا و بیضا شده و در شهری بیجا و چهار گفته و قاده بیجا و در گفته
 و بعضی گفته اند که او از شهری فرزند منقول است که در وقتی که او را
 شد عمر او ناز کرد و چون عمر فوت شد صهیبت غلام عمر ناز کرد و ابضا
 روایت شده است که عمر بعد از آن رخ شدن از حج آخر خود کلامی گفته که
 منی آله اینست که حمد خدا بر او حال نیست بغیر از خدا سبحان خدای دیگر اگر خداوندی
 که عطا میکند هر کس آنچه میخواهد و هر آینه تحقیق که من درین وادی بیجا
 صحنان که اقامت گویم نزدیک مکه از برادر خود خطاب گویند
 بپراشیدم و بعد از آن که خلق و مرد در شتی بود و در وقت کار کردن
 مرا تعب و آزار میداد و اگر کوتاهی میکردم مرا میزد و همیشه از او منبر میدادم
 الحان بود و در وقت رسیده ام و ضیفه خلق شده ام که صبح را می بینم و حال آنکه می بینم

من و خدا دیگر کسی نیست که مرا از او بپوشاند ^{دانش} تا به ششم پس از آن شعر می خواند
خوانده که معنون آنها اینست که هیچ چیز از خیر ما نمی که نومی بینی باقی نماند
طاووت و نیکو طایق آن و باقی نماند خدا یغالی و پس دزد و فرزند یکی ملک
میگرد و به نیاز نکرده اند هر مرز که پادشاه ایران بوده بقدریک در زمامی
تختنهای او و قوم عاد که ضلوع و دایم بودن در دار دنیا را میخواستند
پس ایشان نیز محله نمانند و نه حضرت سلمان بن مرز رومی که جاری شد
باد به فرمان او و تمامی انس و جن در میان آن باد که برتر بود و کجا
آن پادشاه که بسبب بزرگی و غرور ایشان چون که مرجع ^{است} گاه بود
لا بد از هر طرفی مردم با بسبب واری ایشان بدگرهاشان آمد و نشیدند
و در آخرت حوضی ^{است} دروغ که که کسان حوض دار میشوند و ناچار
وارد باید شدند بر آن حوض دیگر و زنی چنانچه دگران پیش از آن وارد

شده اند مولف گوید که این سخنان که عمر درین شعرهای که ظاهر است

لکھنؤ، ۱۲ مئی ۱۸۵۷ء

● محض این اعتقاد درست را در واقع داشته بوده صاحب اسم بحان علمیه حسن بن علی

و حله و فریب دن مردان خود را از آن زمان تا آخر الزمان و همیشه و جا به جا

بعض احوال عمر کے متعلق تصدیق و اصرار و دبی درجہ اول

لعدوی کشیده نشاید بوی که بالاولیاء مغنیه و شمع در وقت که غم در این ایام خاصه

و بعد از آنکه در این شهر بود و بعد از آنکه در این شهر بود

درین محفل حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هر کس را شایسته دانستید و حاضر از مسجد در غیبت برادران

و شج طلال لدن سید کلک ^{کلی} اب الاکتفا فی تاریخ المکرر و خلفا از مری
نقل کرده که عمر بن خطاب ابی بکر کافران ^{را} بین که بعد غزو بدر از داخل
شدن بدین طایفه شج طلال و تا آنکه غیره بن شعبه در وقتی که در کوفه
بعمر نامه نوشت که علامی خبر از نام نزد من است که در آنکه حدیثی است
نعمی دارد و میخواهد که داخل مدینه شود و بگوید که ارا عال بسیاری که مردمان
بان محتاجند مثل بجاری و نقاشی و آشپزی و غیر آن به خبر و حدیث در نوشت
و چون نامه به خبر به عمر رسید او را حصص داد که وکی علام را بعد از مرگ
و بعد از مرگ او صد درهم خراج براف علام قرار داده بوده پس او را یاد داد
خراج عمر بگوید نموده عمر گفت که خراج تو بسیار است پس او را علام غصصی که پیش
عمر بازگشت و فکر کار خود بود و بعد از چند شب نزد او طلب بگفت که بنده
که تو میگفته که اگر خواسته باشی می توانی کاری که با او را بگرداند پس او را
برود و در کم کشیده و بگفت که من از جهت تو اسباب بدم که سالها مردم بهم
بازگویند پس چون علام از ش عمر سروا فرست عمر صاحب خود بگفت که
الحل از این علام و این عظیم بجز آنکه جبر این علام مرا می ترساند پس او را خود
با خود برداشت و در کمر خود پنهان کرد و در تاریکی شب خود را در کوفه
پنهان کرد و بعد از آنکه بگفت نموده که تا عمر از خانه سروا آمده بود
به بیدار کردن مردم مخفی شد پس او را خود را به عمر رسانید و در حین
آن برود و عمر بن سیمون انصار گفت که بگو که علام معجزه عمر را بگو
چون سر داشت برده و سیمون دوازده نفر دیگر را که از آنکه شش نفر

پس مرد از اهل عراق جامه خمر را خاست و چون ابو لؤلؤ در آن خانه نشست
 و ظاهر شد که لایق باشد خود را بپوشد پس به او ارفع گفته که ابو لؤلؤ عطا
 میفرماید آس سازیده و میفرماید روز را و را بعد از چهار دریم کار میفرمود پس
 ابو لؤلؤ روزی بر طاقات کرد و گفت که ای مراعت مؤمنان بدین که آثار
 من میفرماید کار را بر من پیش کشیده و مرا از حج مانع میگردانید و این با حرفی
 بزن و تحقیق کن که پس میگویند که تو حقان خود خویش سلوکی بکن و ابو ارفع
 مذکور میگوید که ای ارفع هر آن بود که با میفرماید آثار و در باره تحقیق میگوید
 پس ابو لؤلؤ از این سخن عذر عصبیت و گفت که عدالت و غیره را نمیکنم
 هست غیر از من کشتی بخور و دل خود بگوشه و خمر برداشته و آنرا تر کرده و
 و بر نیز آب گیر نموده و طریقه عمرانی بود که خود در مسجد بنی بر وقت نماز
 و ~~خمس~~ قبل از گفتن الله اکبر میخواند و میگفت که صفها در ~~مسجد~~
 نماید پس ابو لؤلؤ در همان وقت ~~در آن~~ و داخل مسجد شد و در مقابل
 عمر در میان صفها ایستاد پس ابو لؤلؤ خمر بر کتف و ~~خمر~~ و ~~خمر~~ و ~~خمر~~
 بر دوش عمر لایق باین زعمها از پا در افتاد و ابو لؤلؤ سیزده نزدیک را
 سوار عمر نیز بخیزد و از آنجمله نشن نداشتن فوت شده پس عمر ایستاد
 بردند و نزد یک بوده که آفتاب بر کوه ایستاده و عمر ایستاد و بعضی
 عمر جماعت بد و سوره کوتاه را در گوشه ای از مسجد میخواند که از
 خرابی میزدند و در آن عمر بنیذ را آن میدان شراب از جرات میروان
 آمد و او را از خرابی میزدند پس قدر شیر بفرماید و آن شیر نیز
 از جهت

از جراحت مجروحان آمد پس خضار بجمع گفتند یکی از نویسندگان گفت اگر با کمال
میان بس تحقیق نگشته شد ام پس مردم زبان بنیان عمر کشودند و ترویج و ترویج
اول نمودند که تو ضایع و ضایع بود عمر گفت که آن است که خدا می کند که در
جان است و عمر در اصرار که از دنیا بران رود من سر بر نه کسی از این حتی
و نه بر از کسی و فیض است ادرای گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله از بر این سالم
ماند و ضایع نکرد و این عباسی بن زبان بن بنی بر عمر کشود پس عمر در جواب
میگفت که اگر خدا و روزی بجز از خدا می شود و از احوال این است که بخیریم
و تحقیق کنیم که خلافت ابوعوان مشورت در میان عثمان و علی و طلحه و زبیر
و عهد آل عمر و بعد از آنکه است که این بن خود با یکدیگر در آن باب مصلحت نمایند تا آنکه
هر چه از جهت آن بران قرار گیرد چنان کنند و عمر در میان عباسی و طلحه و زبیر
مران نشی نور از خود محمد و زینب داد و بعد از آن عمر اعلام رود خود صیبت را
اگر کرد که در مدت تا تعیین حکم می شود مردم نماز جماعت بکنند و این سخن را
میسو طر که بران کتابی خود از آن حکم است و از آن حکایت نموده و بعد از آن
در کتاب خود گفته که از این عباسی منقول گردیده است که و گفته که ابو نولوا خود
خود مردم مجبور بوده و عثمان میگویند که عمر در آن حالت این سخن را میگوید که
خود را از این جدا و از آن جدا کرد و عمر مردم را بدست مردی که در قفسه
مست و کوه و کوه در اقصای و این که کسی را میگوید که از بعد از این حدیث را میگوید
و این که در آن روزی از بنی سنی در کربلا است از آن خود در موضعی که حکایت فصل
عمر از قبل میکند و الا بعد از آنکه عمر را از آنکه عمر میگوید که گفته که که بگوید که
عمر در آن خود سوره یوسف باطل و اقبال از آن سوره در آن روزی از آنکه اول مجاز

تا که مردم جمع شدند و پیش از آنکه عمر بن الخطاب حاضر شود و هنوز
 هیچ یک از افعال نماز را بنظر گرفته الا و اما نماز را بنظر آورده بوده که اول نماز را بنظر
 که می گفت که مرا آنکه ملک کرده و با آنکه حکم را بخورد پس او را بگویند که فرموده
 باین کار و در وقت نماز در این در خالی که عمر رسید یکس از راست چپ
 مکرر کند و او را آن کار خود میزد تا آنکه سیزده نوبت از نماز که حکم بودند
 و عمر بن الخطاب و آنرا بجهت و آنرا بجهت و آنرا بجهت و آنرا بجهت و آنرا بجهت
 این حالت را مرد از مسلمانان میزدند و لایزال میزدند و آنرا بجهت و آنرا بجهت
 انداخت و او را بجهت و آنرا بجهت و آنرا بجهت و آنرا بجهت و آنرا بجهت
 باقی خود بر کمر خود گذارد و خود را بجهت رسانید و خود را بجهت رسانید
 عبد الرحمن بن عوف را که فرموده بود که پیش از آنکه نماز جماعت برای
 مردم بکنند پس آن کفی که نزدیک عمر بود و این قضیه را خود ملاحظه نمودند و آنرا
 مردم اطراف مسجد پس از آن بر چهره مظهر نشاندند که آنرا آب و آنرا عرق را
 خود نمیشد پس آن را لا بد شد پس آن را لا بد شد پس آن را لا بد شد پس آن را لا بد شد
 باین آن نماز جماعت که آنرا آورده و آنرا تخفیف گذارد و چون مردم از نماز فارغ
 شدند عمر بن عباس گفت که از شنیدن من نفیشتن تا که میسر بود پس این عباد
 مقدار یک ساعت در جهت موجود و بعد از آنکه آنرا بجهت که گفتند و علام
 مغیره بن شعبه است عمر گفت آنرا بجهت که گفتند و آنرا بجهت که گفتند و آنرا بجهت
 گفت آنرا بجهت که گفتند و آنرا بجهت که گفتند و آنرا بجهت که گفتند و آنرا بجهت
 او را بجهت که گفتند و آنرا بجهت که گفتند و آنرا بجهت که گفتند و آنرا بجهت

[illegible]

نزار در کتاب نوره که اجل تو تمام شد و است با وجود آنکه عمر آن روز و صبح بود و هیچ کار
 نداشتند باز کعبه الجار در روز دوم نزد عمر آمد و گفت که یک روز دیگر از اجل تو
 مانده یعنی کعبه الجار در روز سوم نزد عمر آمد و گفت که تحقیق میهم روز و همین شب اجل
 نه باقی مانده است پس عمر با عجب و شگفتی میفرمود که معادنی بنابر این است که وعده داده است و الله
 به روز که من آنها را خود میبخشام و شکی نیست که منی همان است که کعبه الجار میگوید است
 من خود از اجل مرگم بترسم بلکه خوفي که دارم همین است که کتاب کسایم است که بعضی از عجب
 کرده اند پس چهار روز دیگر شد و او را در مسجد کوفه در شب چهارم از اشراف و اعیان در وقت
 صبح شش صحرای بزرگ که یکی از آن در چهار روز بنا ف عمر بود که همان رخم عمر میگذشت و فرود آمد
 نوار عمر قاع و دیگران را میخواست که از آن کعبه که کعبه است بر کعبه عمر بنی اسرائیل بود
 که او میگوید که از برای عمر طیب از قبل از انکارش بن کعبه آورده اند پس آن طیب عمر شری
 خوراسند و چون عمر شری را آتش میزد همان ساعت آن بیمار از جراحت او بیرون آمد و پیش
 بگفت آن طیب عمر که وصیت خود را ای الی بن کعبه عمر گفت که من وصیت خود را کرده ام
 را در میگویم که عمر نامه روز در همان رختای خون آلودی که در آن رختای خود کشیده
 بوده نماز خود را میگیرد و حال آنکه خون از جراحتش میریزد و باز نوازد این کار
 در همان کتاب خود از محمد بن سعد بسند خود از عیسی بن عفا که روایت کرده است که عمر بن
 عثمان که من از احوال عمر شمارا خبر میدهم و حال آنکه من آخر کسی بودم که عمر را دیدم
 چه در وقت که من داخل شدم بر عمر و حالیکه سرش در کنار بر سرش مبداء بود پس عمر پیش

گفت که گونه درخ مرابری زمین بگذار پس پسر عمر گفت که آیا تفاوتی در میان دامن من که سر نوران است
و در میان من باشد پسر عمر دوتی در میان من باشد پس چه مطلب از نیکی البقیع تر از بر زمین با یکدیگر دارم
پس عمر به پسرش گفت که گونه مرابری زمین بگذار و پسرش قبول نکرد و در مرتبه دوم پسرش عمر گفت
به پسرش در شکی کرد و گفت که گونه مرابری زمین گذار مادت بمرتبه بی مادرش و بعد از آن
عثمان میگوید که من میبینم که در آن حالت عمر میگفت که در این بر من و بر مادر من که اگر میفرمود
حق تعالی بر این من و عمر این چنین سخنان میگوید تا وقتیکه جانش از بدش بدتر رفت و
پس بهم واصل شده و باز در همان کتاب گفته که در روایت ابن سعد چنین آمده که عثمان
با عبا بن جراح در کثرت خود گذاشته بود پس عمر به پسرش گفت که سر مرابری زمین بگذار
و این در میان من و مادر من اگر نیاورد خدا تعالی مرا و مادر من بخندند و خود را بر این
میگوید که روایت کرده که چون عمر ضربت از فرزند خود خورد کعب الاحبار را و پدرش عمر آمد
و در در خانه اش ایستاد و میگفت که بخدا قسم که اگر این امر جان من و عثمان
از خدا کریم در حق خود نخواهد کرد اگر اجل او تا آخر قرار دهد آینه آینه خود را در
پس این عباس داخل خانه عمر شد و عمر گفت که ای کعب الاحبار که در خانه ایستاده
و چنین و چنان میگوید عمر در جواب گفت که بخدا قسم که از خدا چیزی جز سوال نمیکنم
و عمر بعد از آن گفت که و این بر من و مادر من اگر نیاورد خدا تعالی مرا و مادر من
و مادر من که عمر نقل کرده که او گفته که چون عمر ضربت بخورد و صهیبت غلام عمر فریاد و
فریاد که و این بر من و مادر من که کسی بعد از تو بر من خواهد بود که مرا بکشد

و عثمان میگوید که من میبینم که در آن حالت عمر میگفت که در این بر من و بر مادر من که اگر میفرمود حق تعالی بر این من و عمر این چنین سخنان میگوید تا وقتیکه جانش از بدش بدتر رفت و پس بهم واصل شده و باز در همان کتاب گفته که در روایت ابن سعد چنین آمده که عثمان با عبا بن جراح در کثرت خود گذاشته بود پس عمر به پسرش گفت که سر مرابری زمین بگذار و این در میان من و مادر من اگر نیاورد خدا تعالی مرا و مادر من بخندند و خود را بر این میگوید که روایت کرده که چون عمر ضربت از فرزند خود خورد کعب الاحبار را و پدرش عمر آمد و در در خانه اش ایستاد و میگفت که بخدا قسم که اگر این امر جان من و عثمان از خدا کریم در حق خود نخواهد کرد اگر اجل او تا آخر قرار دهد آینه آینه خود را در پس این عباس داخل خانه عمر شد و عمر گفت که ای کعب الاحبار که در خانه ایستاده و چنین و چنان میگوید عمر در جواب گفت که بخدا قسم که از خدا چیزی جز سوال نمیکنم و عمر بعد از آن گفت که و این بر من و مادر من اگر نیاورد خدا تعالی مرا و مادر من و مادر من که عمر نقل کرده که او گفته که چون عمر ضربت بخورد و صهیبت غلام عمر فریاد و فریاد که و این بر من و مادر من که کسی بعد از تو بر من خواهد بود که مرا بکشد

و عثمان میگوید که من میبینم که در آن حالت عمر میگفت که در این بر من و بر مادر من که اگر میفرمود حق تعالی بر این من و عمر این چنین سخنان میگوید تا وقتیکه جانش از بدش بدتر رفت و پس بهم واصل شده و باز در همان کتاب گفته که در روایت ابن سعد چنین آمده که عثمان با عبا بن جراح در کثرت خود گذاشته بود پس عمر به پسرش گفت که سر مرابری زمین بگذار و این در میان من و مادر من اگر نیاورد خدا تعالی مرا و مادر من بخندند و خود را بر این میگوید که روایت کرده که چون عمر ضربت از فرزند خود خورد کعب الاحبار را و پدرش عمر آمد و در در خانه اش ایستاد و میگفت که بخدا قسم که اگر این امر جان من و عثمان از خدا کریم در حق خود نخواهد کرد اگر اجل او تا آخر قرار دهد آینه آینه خود را در پس این عباس داخل خانه عمر شد و عمر گفت که ای کعب الاحبار که در خانه ایستاده و چنین و چنان میگوید عمر در جواب گفت که بخدا قسم که از خدا چیزی جز سوال نمیکنم و عمر بعد از آن گفت که و این بر من و مادر من اگر نیاورد خدا تعالی مرا و مادر من و مادر من که عمر نقل کرده که او گفته که چون عمر ضربت بخورد و صهیبت غلام عمر فریاد و فریاد که و این بر من و مادر من که کسی بعد از تو بر من خواهد بود که مرا بکشد

و این بدین شرح است که گفت که آنکه شوال را در میان این دو سال گذراند
 کرده شود و اینست که کردن برادران گشتی از آب کرده میشود و بعد از آن حقیقتی از عمر
 نیز بجهت پدر خود کرد و زار و پیوار نمود پس عمر او را نیز نه وضع کرده و باو
 اما بخیر را که بصیبت گفته بود را و گوید بعد از آن عمر گفت با رضای اربابان
 بمران و مرا بمان بگردان و نگاه دار مرا از غدا آب تشی جهنم و ملتی کردن مرا
 بر گردن کان نیکو کاران پس بخود آن ملعون و فحاشان نیران باستقلال رو
 شناختند بکه او را مسند نشی اینفل ساطع ساختند و زنگ و جاست از
 روع بیدارش بپرداختند باز در میان کتاب گفته که محمد نبی از اینست و جاست
 اختلاف کرده اند در روز وفات عمر پس این سعد از واقعه بسند خود حکایت
 کرده که عمر در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه ذی الحجه از سال بیست و ششم هجرت
 از روز زخم خورده و بیست و یک سال و بیست و یک شب خلافت کرده بود
 بعد از زمان وفات ابی بکر ملعون که در بیست و یک سال و نه ماه و نه روز
 از جوت رسول مصلی علیه و آله و آواز در میان کتاب مذکور از این قیسه دیگر کسی نقل کرده
 معارضت گفته که در روز چهارشنبه در بیست و ششم ماه ذی الحجه در حین خوردن بودند
 و بعد از آن همه روز نهم بوده و در بیست و ششم ماه مذکور عمر متوفی شد بود
 که قتاده نقل کرده که او گفته که عمر در روز چهارشنبه زخم خورده و در روز نهم و نه ماه
 ابی ابی بکر ملعون در کتاب مذکور بعد از نقل این احوال گفته که که و اما آنچه این سعد از ابی

از قصه قتل عمار که از کتب معتبره است

و در بعض کتب تواریخ شیعیه از عمار که از حبیب بن علی بن ابی طالب
 الدین ابن همام الدین المدعی بن امار بن محمد بن ابی طالب بن ابی طالب بن ابی طالب
 مسطور است که عمر از او ایل ماه ذی الحجه سنه هفت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و یک از بهجت از مدینه بهجت از کوفه که معظم شد و بعد از فراغ
 از حج در همان ماه بعد از عید قربان از مدینه به مدینه می آمد از آن
 مراجعت نموده و در آخر همان ماه ذی الحجه غلام معینه بن شعبه که معتمد
 و سی بر فرزند بود و علمای مدینه با او آمدند و بعلت صدق در این قسم گفتند
 که اقدام بر قتل عمر نموده او را با با شهادت الدین خورند و او را در سلاک اهل اسلام
 بکشند و از کار بر مومنان نیز شهادت می دهند مدینه نزد عمار رفت و از
 کثرت مطالبه مالک خود شکایت می کرد و می گفت که چه هستی وادی فرزند
 گفت آهنگر و نجار و نقاشم عمر باز سؤال کرد که روزی معینه از تو
 چه مبلغ می طلبد و فرزند جواب داد که دو درم و بقول دیگر آنکه فرزند
 گفت که هر دو درم عمر گفت با وجود این بهشتی آنچه معینه از تو طلب می دارد
 مناسب است آنگاه عمر گفت ای ابو لؤلؤ شنیده ام که آسیای بادی توانی
 ساخت چه باشد که بجهت آورد کردن غلات بیت المال آسیای کردان
 بادی بسازی و فرزند جواب داد که از برای تو آسیای بسازم که تا حج
 دایر باشد ایالی دیار و امصار از آن باز کو بند و اول مجلس بیرون
 رفته عمر گفت این غلام مرا قتل تهدید میکند که آن نزدیکی کسی که
 مبارز خورشید خنجر استقامت و کین بقصد خون ریزی است و درین
 جهان کبر از روی زمین

الاستغفار

شرق

از عطف مشرق و پیام افق برون کشیده ابو لؤلؤ بر نیست قتل سر کرده
دین از خانه خود قدم برون نهاد و مسجد مدینه رسول صلی الله علیه و آله رفت
و در وقتی که عمر در محراب امامت خود باد می ناز با مبادی می نمودی قدم
جرات و جلالت پیش نهاد و چهار رخم و بقولی شش زخم با دامن
در سینه و از آن حمله زخمی که بر ریزش غرور بود، کادر آمدن عمر آن
زخمها از پای در افتاد و لیکن فروزان مثل شهاب و ماجور بکوه و در کوه و بانه
در آن کتاب حبیب السیر آورده که ابو لؤلؤ روایت علما شیعه امامیه خود از مدینه
که خیمه و بطرف عراق عجم شتافته و در کاشان وفات یافته و بعد از علما عامه
سنه ابو لؤلؤ همان ساعت خود در مدینه گرفتار گشت و سینه آن گشتند که
چون ابو لؤلؤ خود دانست که آن خالص آخر یکی می خواهد شدن لابد خود
کازی بر خلق خویش عاقلین و بمان سبب می نمود عالم عقبی که دین و لیکن اصح
آن قولست که جماعت علما شیعه خود روایت کرده اند که پس از خود عذر دار
نمود و بنواق عجم آمد و در کاشان بسر می برد تا که در کاشان بسر می
برده تا که در کاشان بر سخت این دی بسوخته اینست تمامی آنچه این خواهد
در حبیب السیر و دیگران از مورخین شیعه نقل کرده اند و سید علی نقی
الاستغفار گوید در کتاب الاطراف در مدینه نقل کرده که عمر ملعون خود زیر می از خانه
خود تن نما مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه گذر و در آن اوقات
خود بسوخته از آن راه در تار یکی مسجد تردد میکرد از ترس آنکه مبادا در تار یکی

بجانب بود

۷۱

صبح که مسجد آمد او را میکشید باشند پس او را خود در آن زیر زمین می بردند
بشد و در آنجا خود نشسته بوده و بعد از آن که عمر وارد زیر زمین مذکور میشوند
او را لو جبارت نموده خود خنجر را بر شکم عمر میزد بمحلا از همین ترس بود که
ملعون که خلیفه شدن لابد در نماز صبح خود بدعت کرده و آن نماز را بسیار تا آخر
می انداخته که هوا خوب روشن شود تا از خانه خود بمسجد بی ترس تواند
آمدن و نماز صبح را بجاعت کرد و از جهت این بدعت عثمان جماعت جمعی
تابع وی شدن تا الحال نیز بهمان رویه نماز صبح را از وقتش گذرانند بعد از آنکه هوا
بغایت روشن میشود آنوقت نماز صبح را ادایمانند من لیت گویند که بعد از این
می آید که بندگان ابوبکر لعین قبل از این حکایت خود نیز در مقدمه ازاده قبل حضرت
امیر المومنین علیهم در هنگام نماز صبح بدستاری خالد ولید بلبید خود نماز صبح را
ابتداء تاخیر کرده بوده که نزدیک بوده که آفتاب بر آید و بهمان جهت نیز سنیان
حبشه خود تاخیر نماز صبح را تا آنوقت میکنند بهر حال همانا این ملائمت اهل
و جماعت مقدمه گرفتار شدن بابا شجاع الدین مذکور را در همان ساعت
نغم زدن او بعد در مدینه برای همین وضع و جعل کرده اند که و العباد بالله
شبهه شود بقصد گیر آمدن و کشته گشتن این ملجم ملعون قاتل امیر المومنین
علیهم در حکایت سخاوت آنحضرت چونکه آن ملعون این ملجم در آن قضیه
سخاوت آنحضرت که فرار نموده خود در همان لحظه گرفتار گردیده بوده
الحاصل عمر بعد از خوردن آن زخمها بهمان علت جان نبرده و بکشته
جماعت سنیان در اواخر همان ماه دی الحجه همان سال که مدینه رسیدند

مقتول کشته و بقول جمع کثیری از علماء شیعیان در نهم ربیع الاول عمر
 بهیم و اصل شده و حدیث مستوفی و فویدی سی فاضل عالم متعهد که
 مؤلف کتاب نزهة العلوی است معاصر سلطان محمد خدابنده بوده در تاریخ کربلا
 فارسی تألیف خود در باب قصه قتل عمر موافق طریق سنن آورده که کعب الاحبار
 یهودی که مسلمان شده بوده در مدینه بفرمان عمر که از عمر تو چنانچه در نوشته
 خوانده ام سه روز پیش نماند است عمر چون در خود آزار و رنجی نمی بیند
 تصور مرگ فجاءه نمیکرد و بوی گفته که رضینا بقضاء الله و قدره یعنی
 راضی بقضاء الهی و تقدیر خدای شده ایم پس در همان روز ابو لؤلؤ و فرزند
 یهودی غلام مغیره بن شعبه و بروایتی غلام ولید بشکایت از صاحبش
 پیش او آمد و گفت که صاحب من از من خراج زیاده از حد میخواهد عمر گفت
 چند از تو می ستانند گفت هر روز چهار درهم عمر پرسید که تو چه پیشه میدانی
 فرزند چنین پیشه خود را بشمرد پس عمر گفت که بدین پیشه اینقدر داون
 بسیار نیست پس عمر بغیر روز گفت که شنیده ام که تو آسیاب بلدی می توانی
 ساخت می باید که بجهت من از آن یکی بسیاری بفرز گفت که بجهت تو یک
 آسیابی بسازم که در مشرق و مغرب از آن بآن کوبند عمر آن را خواست و گفت
 که این غلام مرا و عن کشتی میدی الحساب عمر بوی گفت که چون
 چنین است تو الحال بقبل او پیام نمانی عمر گفت که پیش از من قضا
 نمی باشد اما ابو لؤلؤ فرصت نگاه داشت و در او امر با یهودی
 در سال بیست و سیم از هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله در وقت نماز صبح فرمود

تکلی

عمر را شش زخم بزده و عمر بدان زخما در گذشت و ابو لولو باز
 کس دیگر را نیز زخم زده و نه نفر از ایشان از آن زخما بر دند
 تا آخر دو مرد از قبیلہ بنی اسد آمدند و یکی سپری بر سر ابو لولو
 زد که ابو لولو بپشتاده و دیگری کلوش را بکار زد به برید و
 بعد از آن عمر خطاب خود خطاب عبد الرحمن بن عوف کرده بگفت که
 وی مرد مرا پیش تا منی بجهت نماز صبح بکند پس عمر صحابه را جمع کرد
 و گفت قتل مرا شما ها بفرموده بودید همه سوگند خوردند که
 ما را از این خبرها نیست پس عمر گفت الحمد لله که من عقیر این امت
 نیستیم و بدست جهود می و کبری هلاک شدیم مولف گوید
 که مراد عمر از این جهود ابو لولو و از کبر همان هر مرزبان بوده که
 حکایت ایشان مکرر گذشته و می آید و چون عمر این حراجم را
 در رسید همان سخنی که با اخبار بیادش آمد و گفت و کان
 امر الله قدر ما قدر کوراً یعنی و بود امر و فرمان خدای تعالی
 تقدیر که قدر گذشته یعنی آنچه حق تعالی میخواهد میشود مولف گوید
 که در میان روایات سنن انوار اختلافات درین قصه قتل عمر
 خطاب واقع شده چنانچه بر صاحب هوش متبع شامل نیز همگی
 معلوم است و از جمله روایت بعضی معلوم میشود که آقای بن فرزد
 الله قتلش بوده باشد و نیز بعضی ظاهراً میشود که ولید بوده باشد
 چنانچه الحاق نیز با آنست و مشهور در میان سنن

سینا

سینا بنی اسرائیل که ایامی و غیره بنی متعجب می فرموده و دیگر آنکه
 نیز بعضی روایات اهل سنه ظاهر می شود که بابا شجاع الدین را یکی گرفته
 و گفته باشد چنانچه الحال ~~سینا~~ بنی یاسان است و آنرا که روایات
 سینان مستغاد میگردد که بابا شجاع الدین خود خود را گفته باشد
 و از طی بعضی روایات دیگر خودشان ظاهر میگردد که بابا شجاع الدین
 گفته نش باشد بلکه از مدینه فراموده و یکی کسی وی را ندیده
 چنانچه گذشته و بعد ازین نیز مذکور خواهد شد و در بعضی روایات
 دیگر سینان واقع شده که عمر خود خون خود را بوی بخشیده باشد
 و گفته جفته فیروز زنده مانده خود گفشت بعضی از اهل مدینه ساکن میبوده
 و اختلاف دیگر آنکه از چندین روایت سینان معلوم میشود
 که عمر مقرر کرده بوده که بعد از زخم خوردن خودش عبدالرحمن
 بن عوف نماز جماعت با مردم را بنیابت وی بکنند و از آن بعد الحال
 نیز گذشت و از روایتهای دیگر سینان منهدم میشود که عمر خود جمعه
 نیابت جماعت صحیب رومی غلام خودش را مقرر کرده بوده و دیگر
 آنکه در کیفیت خواب عمر ~~سینا~~ و از کتاب ~~تاریخ~~ ذکر آن کعبه الحجار در
 بودن و نبودن طلحه در میان مشغوری و غیره است نیز انواع اختلافات
 در میان روایات ایشان از خودشان و از شیعیان بحفاظ علی بن ابی طالب
 دارد و الله اعلم بتمام خلاصه آنچه کتاب تاریخ کرده مذکور شد و در تاریخ
 حافظ ابرو و سنی که آن تاریخ را در مدینه منوره تاریخ و التوحید و التوحید
 بنام می

اسان

فارسی نوشته است که من نزد باب بهین مضمون مقدمه قلم
 خطاب را نقل کرده و گفته که کعبه الاحبار عمر را گفت که چنانکه در
 تورات خوانده ام و دانسته ام از عمر تو سه روز باقی مانده عمر چون
 در خود رنجی بمیل بد قصور مرگ مناجاتی میکرد و اتفاقاً در همان
 روز ابولولو فیروز یهودی که غلام مغیره بن شعبه و برادری غلام
 خالد و لید بوده اما قول اول صحیح است خود به نزدیک عمر آمد
 و گفت یا امیر مغیره بر من مقاطعه گران نهاده و مرا آن طاقت
 نیست و هر روز دردم از من بیستاند و مرا قدرت آن مقدار
 نیست باقای من بگوی تا چیزی کم کند عمر گفت چه صنعت مشغول
 می باشی فیروز گفت کاخی به بخاری و کاخی به آهنگری عمر
 گفت این دو صنعت که نوداری روزی دردم بسیار نیست فیروز
 گفت اگر کسی صد کار داند و اوقات خود بیک کار میگذراند
 و از ملک کار فایده می بیند آیا باید که باقای خود صد درهم بدهد
 عمر گفت جواب همانست که شنیدی ای ابولولو بعد از آن عمر بوی گفت
 ای ابولولو شنیده ام که آسیای میتوانی ساختن که باد بکشد و بایک
 از برای من آسیای چینی می سازی فیروز گفت ارجمند تو آسیای
 بسازم که خبر آن از مشرق تا غرب عالم برسد و چون سه روز بگذشت
 و روز چهارشنبه پست ششم دی الحجه شد عمر بوقت سفید دم قدم
 از خانه بیرون نهاده بمسجد درآمد و ابولولو فیروز را کور پیشتر از عمر

اسکندر

مسجد در آن بود پس فیروز کاردی که از دو جانب تیغ برده بر پهلوی عم
 زد و ضربت دیگر باز بر ناف او خورد و بعد از آن ابو لؤلؤ بر رفت چنانکه
 دیگر کسی وی را ندید و عمر را جماعتی که در مسجد بودند بخانه اش بردند
 و بعد از آن عمر کس بطلب امیر المؤمنین علی علیه السلام و عثمان بن عفان و
 عبد الرحمن و طلحه و زبیر و سعد و قاص فرستاد و همه حاضر شدند الا
 طلحه که ویرانباختند و عمر خود گفته که وی بد خودش رفته است بعد از آن
 عمر گفت هر پنج نفر خود بنشینند و کار خلافت امت را بر یکی مقرر دارند
 تا این کار بر یکی از شما قرار بگیرد و بهت یعنی با اتفاق نمودن خود
 کار امانت بکنند و چون عمر وصیت خود تمام بکرد بروایتی عمر در همان روز
 چهارشنبه بمرد و بروایتی دیگر روز چهارم که روز شنبه بوده باشد در اول
 محرم سال بیست و چهار از هجرت فوت شد و عمر کلام حافظ ابو درین
 تاریخ خودش مؤلف کرده که این روایت حافظ ابو درین عبارت تمامی دارد
 چه همگی خاصه و عام خود اصحاب شوری را شش نفر نقل کرده اند و درین
 کتاب پنج نفر حکایت نموده و ایضا در اینجا قبل عمر را در اول محرم روایت کرده
 و مشهور در نزد شیعه نهم ربیع الاول و مشهور در نزد مخالفان بلکه تنفی
 علیه سینان و او آخر شهر ذی الحجه است بهر حال آنچه اکثر سینان نقل
 کرده اند که ابو لؤلؤ خودش خود را کشته چنانچه الحال بخور شد و قبل
 ازین بنویس مکر می آید و قبل ازین نیز از کلماتهای ایشان حکایت کردم
 اینمقی نیز از جمله محمد جعل و اقترای ایشان است و آنرا از راه تحفی

فصل

نصف فناد خود گفته اند چه از مطاوی و روایاتی که از کتب ظاهر و
عامه نیز ظاهر میشود خلاف اینست حتی بر روایت جمعی از شیعیان
نیز این معلوم است که ابولولو اصلاً گفته نشد که جای آنکه خود بن
خود را گفته باشد بلکه گفته بعضی از شیعیان نیز ابولولو خود را مدینه
که رنجیده بود و کسی دیگر او را ندیدند چنانچه این معنی از همین کلام حافظ
ابو نیز ظاهر شد و بقول جماعتی از معتبرین علماء شیعه ابولولو خود
از مدینه که فرار کرده بود بزم آمد و با یکا نشان رفته و بر روایت بعضی
از عامه و خاصه بعد از بجهتم رفتی عمر این ابولولو خود در مدینه زین
مانند و از بعضی روایات شیعیان بلکه از قول جمعی از شیعیان نیز چنانچه
بعد از این نیز آن ظاهر میشود که عمر خطاب بعد از زخم خوردن خود ابولولو
قاتل خود را عفو کرده و خون خود را بخشید حتی بعضی شیعیان این معنی را از
مناقب عمر شمرده نقل کرده اند و جماعت شیعیان حکایت کرده اند که در عمر
نیز با اشجاع الدین را خود بموجب وصیت عمر نکشته اند بهر حال نمی
تواند که آن قول عمر خطاب که قبل از این از تاریخ گردیده منقول گفته و آن
کتابهای دیگر نیز نقلش گذشته و من بعد نیز می آید که آن ملعون عمر خود
گفته بوده که الحمد لله که من بدست جهودی و کرمی هلاک شدم این خود
از راه بحد عصیت و اقرا و تحف دروغ عمر خطاب در خطا خودش
بود نه واقعی چه عمر خود نیز چنین میدانست از آنکه ابولولو و عمر را در
مسلمان پاک اعتقاد بودند و مکمل خودش ناباک نیستند

انخاست

اما خاتمه رساله پس آن در بیان محل وقوع و حالات شنیعه است که در
حالت اوقات زخم خوردن عمر روی داده و دیگر مواضع غریبه قبضه بعد
از قضیه قتل عمر خطاب علیه اللغه و العذاب در مدینه طبعه رخ نموده اما
بر آنچه پیش ازین مذکور شد است مؤلف گوید که چون سخن دریا
شرح قصه احوال عمر خطاب را بجاها کشیدن الحال مناسب مقام چنان بنماید
که ختم این رساله را بجا آورده از قضای چندینی که بعد از کشته شدن عمر
خطاب در مدینه طبعه روی داده بوده که آنها نیز از جمله سیئات عمر است
است. اله تعالی میکرده باشد بیاید دانست که حکایات شنیعه که در حکام
زخم داری عمر و بعد از واصل شدن بن کار عمر خطاب ستر روی نموده
بیمارات و سترهای از آنها در مطای سخنان سابق مشروح و مذکور گردیده
و از جمله آنچه لایق ختم این رساله بنماید هر چند که شمر این قبل این
نیز گذشت اینست که شیخ حسن بن علی طبرسی مذکور که معاصر خواجہ نصیر
طوسی در کتاب کامل بهای خودش آورده که بعد از زخم زدن ابو لؤلؤ
فرز عمر خطاب مغیره بن شعبه آقای ابو لؤلؤ مذکور هر شب خود
بمجلس عمر میرفته و اتفاقاً دوشب زمره عمر بررسید که چرا دوشب سایدی
گفت مردم در کف و کوی افتادند که بعد از عمر لایق این کار که باشد عمر
سرا ز بالش برداشت و گفت یا مغیره مردم چه میکنند گفت مردم بعضی

بدل

میگویند که علی لایق این کاواست و جمعی میگویند که عثمان و بعضی بطحارعت
 دارند و جمعی نیز بر بعضی سعد و قاض و بعضی عبد الرحمن بن عوف پس هر کس که
 در حق علی علیه السلام چه ستاید گفتند و لیکن این کار بوی تمام نشود که وی خواست
 و قریش و بنی نضیر و بنی سبی و بنی امیه را بر سر مردم تسلط دهد و در واقع چنان شد که عمر گفته
 بود و عمر گفت این مرد بسیار است و لایق امامت نباشد و طحله همتی ندارد
 و سعد و قاض و حریص و مولع بود بزنان و عبد الرحمن بد و فحش و
 فریفته شود پس عمر مردی را بخواند و صل مرد را در حکم وی کرد و
 باو گفت که کار خلافت را با شوری انداختم و باید که تو این شش مرد را
 در مسجد رسول صلی الله علیه و آله حاضر کنی و هر که عبد الرحمن بگوید بیعت کند
 همه بروی بیعت کنند و اگر نه چنین کنند هر را گردن بزن و عمر میدانست که
 عبد الرحمن هرگز میل به علی نکند و وی دشمنی علی بوده و چون این جماعت
 در مسجد حاضر شدند عبد الرحمن گفت یا علی خلافت از من قبول کردی
 بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سنت عمر علیه السلام گفت بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله
 قبول کردم لیکن سنت عمر قبول نکنم که ایشان بسیار کارها کردند که جمله را بغیر
 می یابند کردن دوم گرفت این کار را تکرار کرد علی علیه السلام و جواب داد تا سه مرتبه
 پس دست عثمان گرفت و بروی بیعت کرد بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله

احزاب

وَعَلَى الرَّحْمَنِ رَابِعُ خِلَافَتِ وَيُتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ
 بوده از جانب مادر پس ظلمه و زهر بعمان ریخت کردند و علی علیه السلام بر
 خواست و دست برایشان افشاند و آنجا بیرون آمد و عبد الله
 عباس گفت یا امیر المؤمنین خود چرا در شوری می رفتی گفت زیرا
 که عمر گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفته که یَحْنُ نَعَا شِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا
 نُورُثُ وَلَا نُورِثُ وَالْإِمَامَةُ وَالْبَقِيَّةُ لَا يَخْتَصِمَانِي بَيْتٌ وَاحِدٌ
 که یعنی که پیغمبر فرمود که ما جماعت پیغمبران میراث از کسی نمی بریم و کسی نیز از ما
 میراث نمی برد و فرمود که امامت و نبوت در یک خانه واد با هم جمع
 نمیشود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرمایند که اگر من لایق این کار
 نبودم عمر را چرا در میان این کار و پیغمبر و ائمه قرار دادند و این حدیث غریب
 در روای محققان امام خلافت عمر بن الخطاب مدت ده سال و هفت
 ماه و هفت روز بوده و بعضی گویند که عمر وی شصت و سه سال
 بوده تمام شد کلام طبرسی مذکور مولف گوید که لغت خلا
 بر عمر خطاب که خود این ملعون هرگاه بحسب هر یک این جماعت را
 در باب تفویض از خلافت بایشان میدافسته و خود صریحاً ایراد گفته
 بوده پس دیگر چه گویان خود امر دشواری و مشورت در میان ایشان
 نمودن باز تعیین خلافت جمیع مسلمانان را بر عین خودشان و گذاشته بوده

که در کتب
 و روای
 مذکور است

که در کتب

و روای

مذکور است

که در کتب

و روای

مذکور است

سبب

و بتغییر جایابی دین و ایمانی ماست و خطاب بیکر کسی البته اقدام بر چنین امری عجیب و غریبی
 هرگز نمیتواند نمود و این ادعای که بر خطابت ریمقریه شوری و اردی بد بسیار است
 و علی شیعیه قدیما و حدیثا بغاری و عربی در کتابهای طویل الذیل خود با سایر قبایح
 و فضائح و متالب و مطاعی آن ملعون مفصلا و هکی را مذکور نموده اند و ما نیز در
 طی موفات خود برخی از اینها را بقریبات جنیدی ایراد کرده ایم که شرح آنها درین
 مقام مریح طول کلام میشود و در کتاب عقدا لدرد قبل بطن عمر از خطبه علی که
 منقول گردیدین که هر خطاب بعد از آنکه مقدم خلافت امت را بر ذریه خلفاء شوری و مشوره
 آنحضرت قرار داده و گفتات بسوی پسر خود شیعیان نموده گفت ای سرک من
 اگر فضاوت بدت را که من باشم مشاهده کنی که وی را با آتش سوزان جهنم میکشند و
 او را قید کرده و خلاصت نمیشداری پس سر گفت ای پدر بفرمود تو میدهم جمیع آنچه را که
 من خود را لایق آنها باشم از آنها و گفته ام و گفت که چون حال احضار عمر بود و عذاب
 خود را معاینه نمود بدین بیان بچنان زبان آن ملعون دوزخ روان شده و الا و کجا اعتقاد
 بعتاد خدا داشتی و بر زبان زدن انجا بوده است و در این خطبه خود میفرماید که
 در باب این ملعون مختصر غایم از پس ساعت ساعت بعضی از اصحاب این بیعتان بر من هجوم
 میآوردند و من را از این خطبه منع میکردند و این نوع کرده و گفته ام تا بیکر نایلام بلکه نهایت منافیست
 دارد و این معنی از جمله غرایب طوار و احوال عمر خطابست بحضرت که عمر خود چه گویان اول
 در بردی آنها خود شهادت میدهند باینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله ازین شستن نیز راضی بوده
 در حکام رشتی آنحضرت از دنیا و باینکه بنمرد خود فرموده است که این شستن بر من واجب است

غیر نرسد خواهد بود و معصدا در روزی ایشان باز عمر خود این مقدار عیبهای
 قبضه ایشان را هر یک هر یک تا این حد میگوید و مع ذلک بعد از آن خود
 عمر باز اسر میکند با بوطلمه انصاری که جمعی از ایشان را بکشد پس ایشان
 خود انصاف میدهند که هرگز تا این مقدار عیبهای بی حفاظی درین جوی
 در تخریب دین و دنیا از ابغیر عمر ^{سلمان} دیگر را هیچ کس آید و این و یا شنیده
 و ابضا در کتاب بقرطبی عمر باز از ابن عباس مروی شد که ابن عباس گوید
 میگوید که روزی من با عمر خطاب را باری از بازارهای مدینه همراه پیاده میرفتم و عمر
 دست مرا دست خود گرفته بود پس عمر من گفت که ای ابن عباس چنان کان میبرم که
 مصاحب تو علی بن ابی طالب علیه السلام مظلوم بوده باشد این عباس میگوید که من عمر گفتم که
 اگر تو کان کان داری و یکی من خرم و بتین باین دارم که آنحضرت در واقع خود
 محروم و مظلوم است و این شهادت که من میدهم شهادتی است که تو ای عمر خود
 پیش از من این شهادت بحق را نداده پس عمر ساکت شد و جوابی بمن پس نداد
 این عباس میگوید که پس من باین عمر گفتم که ای عمر هرگاه تو میدانی که آنحضرت خود پس
 مظلوم است پس تو خود را حال پس بد حق آنحضرت را که تو نظم برده آنرا باز خود
 بر گردان پس عمر بعد از این سخن دست خودش را از دست من بکشید و از من جدا
 شد در حالتی که بر من غضبناک شده بود از جهت این حرف من و عمر در آن حالت
 آهسته آهسته حرفی خود بخود تا یک ساعت میزد پس عمر بعد از آن بایستاد پس من
 خود را بمرسانیدم پس عمر من گفت ای ابن عباس کان دارم که مانع نشد مردم را

از قول کردن امانت و بگویند بر داشتند خلافت آنحضرت را مگر بجهت آنکه آنحضرت را
 کم سن دانستند و با در پیش خود او را خوار و ذلیل شمرند اینها سبب میگردید که پسین عمر
 نگفتم و این که این سخن تو بلند تر بود در باره آنحضرت از آن حریفی که اول مرتبه تو در داده
 آنحضرت گفتی و چون شنید ای عمر که آنحضرت را حق تعالی قبل ازین که او را بکشد بفرستد و با
 و بر او خوار و ذلیلش در اول حال آنحضرت ندانسته در آنوقت که خداوند تعالی او را مقرر
 فرمود که سوره برایت را که در قرآن مجید به پیغمبر نازل شده بود و او را آنحضرت رسول
 خود مقرر کرده بودند که ابوبکر این سوره را همراه خودش بکشد معطل کرده در موسم حج
 بر مردم در عرفات بخواند تا فی الحال حضرت امیر المومنین علیه السلام خود آن سوره را
 از مصاحب ثوابو بکر پس بگیرد و چون که اولیای آن ای کار ندارد و حضرت امیر المومنین
 خودش باید که چون آنحضرت بخواند بقی این خدمت که بکشد خود آن سوره را با خود
 گرفته بکشد معطل کرده بر مردم در موسم حج میخواند و این حکایت مقدم غل
 ابوبکر و نصب امیر المومنین بجهت آنحضرت مستند بود و آن و می آنحضرت
 جبرئیل امین از جانب جناب رب العالمین فرمود حضرت سید المرسلین آوردند
 حتی آنکه مدت سه روز نشسته بود که ابوبکر از بند نه روز نشسته و بطرف یک معطل بجهت
 تقدیم این خدمت رفته بوده آنوقت حق تعالی ابوبکر را از بخدمت موزل حضرت
 امیر المومنین علیه السلام برای این شغل تعیین و منصوب فرمود بود و حضرت امیر المومنین
 را بعد از انقضای آن سه روز خود را با ابوبکر در منزل رکوعا در مابین مکه و
 مدینه رسانید و علم را با سوره برآید از ابوبکر پس گرفته و آن حضرت آن سوره را آورد
 همراه بکشد

همراه بیکه مظهر برده و بر محکم جماعت مسلمانان آن سوره را در عرفات خواند و آنرا کید
 که غرض اصلی حضرت رسالت از نصب ابوبکر و لا بجهت این تبلیغ سوره بر اوست و عمل
 وی مایه و نصب حضرت امیر المومنین علیه السلام معنی بوده که علم لیاقت ابوبکر
 برای امور شرعی و قیامت آنحضرت بجهت تثبیت مقام دین مبین نزد مردم کشف
 و جلی کرد و بحال اشتباهی نماند بلکه ^{نزد آمد} احتیاج نبود بدلیل و استدلالی ^{و شک نیست} که آن معنی خود
 بجهت همین فعل صغیر صلی الله علیه و آله بطهور رسید چه اگر فرضاً رسول خدا در ابتدا این
 شغل را خود بجهت امیر المومنین علیه السلام مرجوع میفرموده بودند هر آینه که دلالتش
 البته برین مدعا باین نحو واضح نمیکرد و بهر حال باز در همان کتاب مذکور شده است
 که ابن عباس میگوید که من این سخن را خود که بجهت عمر گفتم پس عمر باز بر من غضبنا
 گشته و روانه راه شد در حالتی که عمر باز آهسته آهسته با خود سخن میگفت از عجب
 میگوید پس چون روز دوم شد و نوزد یک عمر آمدند در وقتی که عمر در مسجد نماز
 نشسته بود پس کن دو نفر روی عمر کردند گفتند که ای خلیفه و جانشین ابوبکر تو چه
 میگوئی در مقام طلاق کنیزها که شوهری داشته باشد پس جواب ایشان
 نداده و عاقر شدن و ندانست که جواب ایشان را درین سلسله چه بگوید پس عمر برخواست
 پسوی حلقه از مجمع مردم که در آن مجمع حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز تشریف داشتند
 و آنحضرت در میان ایشان نشسته بودند پس عمر بحدیث آنحضرت علیه السلام عرض کرد
 گفت که ای پسر رسول خدا تو چه میفرمائی در باب طلاق کنیز پس حضرت امیر المومنین
 خطاب بفرموده خود بی توقف و بدون تأمل در جواب عمر خطاب فرمودند که مقدار

طلاق کثیر و طلاق پس عمر خطاب برکت بسوی آن دو نفری که این سله را از وی
 پر سیده بودند و در جواب ایشان گفت که مقدار طلاق کثیر و طلاق پس آن دو نفر
 خطاب عمر خطاب کرد که گفتند که ما بسوی تو آمدیم بودیم که چون تو دعوی میکنی که خود بسوی
 مؤمنان بلکه بسوی کسی که من خلیفه رسول رحام پس ما از تو سؤالی درباره مقدار طلاق
 کثیر کردیم پس تو چرا و خواستی از مجلس خود بجانب حلقه مردم که در آن حلقه ایستادی
 که سر مبارکتی که مواست یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برقی پس تو از آن مرد
 این سله را پر سیدی و آن مرد همان لحظه درین سله جواب ترا بدون توقف
 داد پس عمر با ایشان گفت که وای بر شما باد آیا شما میدانید که کتبت ای مردی که من
 خود بسوی او رفتم ای مرد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و از علمای رسول خداست و عمر
 ازین بحقیقتی که من خود شنیدم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود درباره
 آنحضرت که اگر آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه در یک کفه قرار دادند
 شود و ایمان علی بن ابی طالب علیه السلام در کفه دیگر آن تر از و کدشته شود و حوائیه البته
 که ایمان علی علیه السلام در وزن و سنگینی بر آسمانها و زمینها زیادتی میکند پس آن
 دو مرد از شنیدن این حدیث از عمر خطاب تعجب نموده بعد از آن خود از
 نزد عمر بیرون آمدند از عقب کار خود رفتند مؤلف گوید که زن و کافر
 خودش از او باشد و سه مرتبه طلاق از شوهرش بوجه شرعی بگیرد آن زن دیگر
 بران شوهر حلال نیست تا آنکه شوهر دیگر بکند و آن شوهرانی با و جماع میکنند
 و بعد از آن اگر ای شوهر دوم ببرد و یا او را برضای خود طلاق بدهد بعد از آن

هرگاه شوهر اول باز او را نخواهد آتوقت جائز است و بهین روی هرگاه نه طلاق
شرعی از شوهر اول خود گرفته باشد آن زن بران شوهر اول خود حرام نمیشود
و اما اگر آن زن کثیر مردم باشد و شرعاً زن این مرد شدن باشد و آن کثیر دو قسم
طلاق از شوهرش بگیرد دیگر آن کثیر بر شوهر اول حلال نخواهد بود تا شوهر
دیگر بکند و شوهر دوم بمیرد و یا او را طلاق بدهد آنوقت شوهر اول بعد از
عمر هرگاه خودش باز خواست بآن کثیر داشته باشد شرعاً ^{او را} میشود و تحقیق
این مسئله و بیان احکام آن طول زیادی دارد و در کتب احادیث اهل بیت
و کتابهای فقهای شیعه مفصلاً مستور و در کتاب طلاق و تنقیح النجاة مابین
مذکور است و باز در کتاب عقد الدار مذکور در حدیث دیگر بطور دیگر این
حکایت را از ابن عباس و از ابی سعید خدری نیز صاحب آن کتاب
روایت نموده که عمر چون آن زخمهار از فیروز بخورده و او را بخاراش
بردند و مردم نزد آن ملعون شتی داخل شدند و عیادت او نمودند و آن
شش نفر اصحاب شوری که مکر راستان مذکور شد همگی نیز در نزد هم حاضر
بودند پس عمر گفت که ای مردمان بد رستی که در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
خودش از دنیا میرفت در حالتی بود که آنحضرت خود ازین شش نفر راضی
بوده و خود فرموده که این شش نفر از اهل بهشتند پس عمر گفت که ای صاحب
خود اختیار نماید بجهت خلافت خود ازین شش نفر یکی را چه بد رستی که افتاد
بفترین اهل زمان خودند پس عمر اینرا خود بکفنه و بعد از او احوالش میکن

بسیار از آزار خودش پس بحال که آمدن گفت باین شش نفر که شماها
از پیش من عروید پس چون ایشان از نزد آن ملعون بر خواسته
بیرون رفتند از عقب ایشان عمر نگاه کرده و گفته که تحقیق که هر یک از ایشان
نرموس آمدن اعطاف یعنی جوان و اطراف خود را میبنداند و خود آمدن
دارند که بعد از من خلیفه بود باشند هر یک از ایشان پس عمر با بیکار نگاه
ایشان خود خطاب کرده میگوید که اما تو ای طلمه تو آن نیستی که میگفتی که
اگر پیغمبر از دنیا برود هراینه ما را زنا آنحضرت را خواستگار و خواهر نمود
و حال آنکه حق تعالی تحقیق در قرآن مجید خود میفرماید که وَلَا تَحِبُّوا الزَّانِجَةَ
مِنْ بَعْلِهِ أَبَدًا یعنی که نگاه نکنید هر که ای امت پیغمبر شما خودتان جماعت زنا
حضرت رسول الهی علیه السلام بعد از آنکه از آنحضرت جدا شوند و با بعد
از وفات آنحضرت و اما تو ای زبیر پس قسم بخور که نه در روزی و نه در شبی
دل تو نرم نشد از برای یادآوری خدای تعالی و همیشه تو خود جلف و بد
سلوک و خفاکار بودی و اما تو ای عثمان پس تو حمایت خواهی کرد خودت
خویشان خود را از برای امیه مانند حیثی که در ایام جاهلیت میکردند
و اما تو ای عبدالمطلب بن عوف پس مردی هستی که رای و تدبیر تو ضعیف و
کم است و خود خیلی تر میوزی بحال خودت و اما تو ای سعد پس تو
مردی که غضب شدید بدی و اری و اما تو ای علی پس و امد قسم که اگر منجیل
ایمان ترا با ایمان تمامی اهل دوی زمینی هراینه تو در ایمان خود همیشه با ایشان
زیاده می آید

و آنکه می آید بی آن حضرت علی بن ابی طالب از میان آن شش نفر و آنست که
 عقیدت را خود برفته پس گفت عمر آگاه باشید قسم بخورایم خود را که
 بدرستی که من خود میدانم مرتبه این مرد را در پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فضا خود شما این جناب را متولی و صاحب اختیار کار خلافت خود میدانید
 هر آینه شما را راه راست روشن میدارد پس مردمان بفر گفتند که گیت آید بی
 که تو صفت وی را میگوی پس عمر گفت او همین شخصی است که در میان شما
 بود و پشت کرد و رفت پس مردم بفر گفتند پس چه مانع میشود ترا از اینکه
 وی را متولی امر خلافت بسازی عمر گفت که نیست مراد رسیدن براه کثای
 یعنی این کار بجهت من چون مفاسد دارد آنرا نمیتوانم کرد پس بعد از آن عمر
 ملعون او کرد ابو طلحه انصاری را و گفت با و که تو با اینچه نواز قوم و قبیل
 خودت در در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شماها در مدینه حاضر باشید و کشتن این
 شش نفر را بدارید پس هرگاه سه روز بگذرد و ایشان باز با یکدیگر در امر
 خلافت نزاع میکرد با شتند و با هم متفق نمیشد باشند بجهت خلافت یک
 شخصی ازین شش نفری که من خود الحال نام ایشان را گویم خودم بجهت شماها
 بمس قوت بزنم که نهای ایشان را موافق گوید مگر در کشتن وی آید که این
 اقوال و افعال عمر خطاب بعاث انعامه غریبه و نهایت غمگی و توبیخ دارد
 که این ملعون خود او را نقل میکند که آنها را زاصل جنتند و پیغمبر خدا از دنیا که
 رفته از همگی این شش نفر راضی بوده و بعد از آن بی فاصل خود این بی حیای

که از کتب معتبره هر يك در حضور و غایبانه ایشان باین طریق
 در مجلس جمعی که در آنجا است که این ملک حرامزاده دارد و تفتیش
 که بی این مادر خطارا ملاحظه کنند که تا چه حد است و تنافی در میان قول
 و فعل می آید از این منشا بدیهه و مقدار به شرمی او را به پندش که خود اقرار می نماید
 و فعل خود را به خطبه به غیر خدا نیز درین باب گفته است چه در حضور و چه در غایب
 الله العلیه السلام و نادان و غیر عاقل و دانا بوده باشد و با پیغمبر خدا خود در این مجلس
 که چنین بوده اند و مرجح کرده و گفته که از اهل هشتاد و شصت نفر از اهل بیته بودند و حکام
 و فاعه خود را درین مشق به پیغمبر لازم می آید بلی کرانکه سنیان را رضی باین
 که عمر به کبر پیرش از خود دینست بر پیغمبر خدا دروغ بسته و این جماعت را واقع الی خود
 به بوده اند و با کمال می نمودند بخواهی این جماعت و فرستادن عمر را بشان این نوع مذمبات
 سخنانی که عمر داده بدی هر يك از ایشان گفته بوده و احوال هر يك که حضرات سنیان
 در دین جماعت شیعیان از آن مضایقه نیست و بعضی مخفی نماند که در جماعت جده در وقت
 که رو برو درین حدیث کرده بود این نیز بجهت غایت که وجدهش بوده و بعقیده
 سر آنحضرت را بسته و همان سخن دل آساننده آید باینکه از سر خود تیر و اگر داده اند نموده
 بخمال آنکه آنحضرت باقی الضمیر و انبیا اند بلکه مثل مشهور و عوام خود آنحضرت را کجای بسته
 می نمود و آری نامی آن حضرت را از خود را رضی نموده از پانچ و سیاه و سیصد و هشتاد و نه
 این دعوی آنکه باز در همان کتاب عقد الله در نزد کوه مشهور شده که عبد الله بن عمر گفته
 که چون نزد یک شهید گام و فاعه مرید مرا این حال از ورغ نموده که کاه بهوش می

ظاهری که عمر

و کاهی بهوش خودی آمد پس چون به رم بهوش آمد من گفت ای پسر که من مرا
 در باب بوسیده حاضر غیبتی این ای طالب عقیق که قبل از مردن من پس
 خود به پدرم گفتی که تو چو بکنی عیال او حال آنکه تو بجنیق که خلافت را بشواری
 و مشوره انداختی که در میان این جماعت شش نفر نبوده باشد پس تو نیز بیک
 ساختی با آن حضرت دیگران را پس پدرم عمر من گفت که ای پسر که من شنیدم
 من از رسول خدا ص که میفرمودند که پدرستی که در آتش جهنم نابونی مت از آن
 که در آن تابوت محسوس میگردد اندک شش نفر از او میان شش نفر از آن خوبان صحابه
 میباش پس بعد از آن پیغمبر ص روی به ابوبکر لعین نمود و با ابوبکر میفرموده که به نظر
 آنکه تو بعه بشواری از آن جماعتی که در آن تابوت می باشند پس بعد از آن
 پیغمبر و بعد از آن جن ملعون کرده یا فرموده که تو نیز ازین بهر بهر که تو خود
 و دویم و شش نفر آن کار بشواری پیغمبر ص التفات بسوی سیاهم حجاجی مولای حق
 کرده یا فرموده که بهر بهر تو از اینک بستم این شش نفر از آن پیغمبر ص بسوی
 من منتفست گشت و من فرموده که بهر بهر تو از اینک چهارم این شش نفر و آنکالی که
 من بهوش شدی ای پسر که من خود درین ساعت پس من خود دیدم در آن
 جهنم همان تابوتی را که پیغمبر ص خود و شش را به بدی یا فرموده بودند که
 در آن تابوت نبود بجز ابوبکر و معاذ بن جبل و سلم حجام مولی خدیجه و
 میترسم که بود که بشم من خود چهارم این شش نفر را به ای پسر که من
 با آوردن علی بن ابی طالب یعنی گشت بد من خود از او خلافت بطلم عبد



کتابخانه المیزان الاسلامی

عمر میگوید که پس من رفتم بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام و گفتم که
ای پسر عم رسول خدا بدرستی که پدرم شما را میطلبید
برای کاری که آن کاروی را مکرر خاطر گردانیده است
پس آن حضرت با من برخاست و بیامد پس چون آن
حضرت بدیدم داخل شد بدروم عمر با آن حضرت
گفت ای علی بن ابی طالب شما ها خانواد
رحمت و معدن رسالت و حکمتید و شما خود
سزاوارترین مردمید به بخشنیدن تقصیرات
کناهای من در گذری و تو مرا جل سازی
از کسرهاهای بد نسبت بتو و نسبت بزرگ خود
فاطمه زهرا پس آنحضرت فرمودند که بلی و لیکن
هرگاه تو این معنی را بنحوا می پس جمع بکن جماعت
مهاجرین و انصار را و راست بگو در باب آن حتی که
ماها بران حق در واقع میبودم از آنوقت که خود در
مکه معطره بودیم و در باب حقیقت آنچه بود در میان
من و ابوبکر مصاحب تو از عهد و پمانی که بجهت من در
باب خلافت من کرده بودید و اقرار بکن تو بپدر ما

و یا ایها الناس انما هم
و یا ایها الناس انما هم